

از کیومرث تا جمشید

پژوهشی

در باره شاهنامه

منوچهر جمالی

تصویر انسان

در فرهنگ ایران

چرا در فرهنگ ایران

خدا، فرزند انسان (کیومرث) شد؟

جمشید، فرزند سیمرغ

سیمرغ = خدا، نخستین جانفشان

سیمرغ، خدای ایران

برای قداستِ جانِ انسان

جانش را میافشاند

انسان، خدا را چون فرزندش هست

دوست میدارد

چرا «شهادت» را جانشین «جانفشانی»

ساختند؟

منوچهر جمالی

این پژوهش به نقطه عطفی کشیده شد که سراسر پژوهشها را در باره فرهنگ ایران تحول کلی میدهد ، و مجبور شدم ، این پژوهش را ناتمام قطع کنم .

در پایان این بررسی ، ناگهان به این پیابند فوق العاده مهم رسیدم که کیومرث ، در فرهنگ زرخدائی ، هماغوشی بهرام و ارتا فرورد ، یا بهرام و رام بوده است ، نه يك شخص ، و از این عشق است که جهان و انسان ، پیدایش یافته است . این کشفیست که سراسر پژوهشهای بعدی را منقلب ساخت . این پژوهش ، کورمالی مرا در تاریکیها بسوی کشف گرانیگاهی تازه ، مینماید . جستار نخست و جستار دوم ، پیابند مستقیم این کشف مهم است .

پیکار

برای تعویض « تصویر انسان »

بهترین گواه

بر آزادیخواهی ملت ایرانست

کیومرث ، نماد بی اصالتی انسان

تصویر نخستین انسان ، در دین میترائی و الهیات زرتشتی

جمشید ، نماد اصالت انسان

تصویر نخستین انسان در فرهنگ زرخدائی ایران

چرا ، ملت ایران خدا را

فرزند کیومرث کرد ؟

چرا سیامک ، فرزند کیومرث

همان سیمرغ است ؟

چرا ، سیمرغ

همیشه جان خود را میافشاند ؟

جمشید ، تصویر انسان در فرهنگ زندگانی ایران ، و طبعاً نخستین تصویر انسان در فرهنگ ایران بوده است ، و این تصویر ، همیشه آرمان انسانیت را در ایران ، معین میساخته است . نخستین انسان در هر فرهنگی ، تصویر انسان بطور کلی در آن فرهنگ است ، و این تصویر است که سرچشمه قوانین ، و تحولات قوانین در آن جامعه است ، چون این تصویر ، به مردم ، حقانیت پیکار بر ضد قوانین و نظام حاکم را میدهد که یا کهنه شده اند ، و یا مردمان را از راستای رسیدن به غایات گوهری خود دور میسازند . با تصویر

انسان جمشیدی ، ایجاد قدرت استبدادی سیاسی و دینی ، که استقلال و آزادی انسان را پایمال کند ، غیرممکن بوده است . تصویر جمشید که بُن همه انسان هاست ، هیچ واسطه و پیامبری میان خدا و انسان نمی پذیرد ، چه رسد به آخوند و کشیش و هاخام و موبد و هیرید و و ظل الله ، چون هر انسانی ، فرزند مستقیم سیمرغست . هر دختری که عروس شد ، بیو=وایو میشود که سیمرغ باشد ، و بنام و بکردار سیمرغ ، فرزندانش را میزاید . فرزند هر زنی ، فرزند مستقیم سیمرغست و بنام فرزند سیمرغ ، جانش مقدس است ، و هیچ قدرتی حق ندارد گزندگی به انسان وارد سازد ، و هر که فرمان قتل یا آزار او را بدهد ، اهریمن است . هیچ قدرتی ، حق امر دادن و نهی کردن به او را ندارد ، چون هر انسانی ، فرزند سیمرغ ، خدای ایرانست . جامعه انسانی (جم + ور = جماور = که معربش جمهور است) جامعه ایست مرکب از جم ها ، مرکب از فرزندان خدا ، مرکب از همالان سیمرغ . فرزند سیمرغ ، همال سیمرغست . جم وَر ، جامعه خدایانست ، و خدایان ، نوکر و عبد هیچ آخوندی و کشیشی و هاخامی و موبدی و حکومتگر و قدرتمندی نمیشوند . خدا ، عبد نوکر خودش نمیشود ! و از عبودیت و تقلید ، ننگ دارد ، چون عبودیت و تقلید ، انکار فرزند سیمرغ بودن است . دین میترائی و سپس الهیات زرتشتی ، کیومرث را به کردار نخستین

انسان ، جانشین جمشید ساخته اند ، و جمشید را از نخستین انسان بودن انداخته اند . انداختن جمشید از نخستین انسان ، کار آسانی نبوده است ، چون با ایستادگی و اعتراض سخت مردم ایران روبرو بوده است . تصویر کیومرث ، تصویر انسانی بوده است که باب طبع قدرتمندان سیاسی و دینی بوده است . کیومرث ، اصالت وجودی نداشته است . کسی اصالت دارد ، که از خودش ، و به خودش باشد . به عبارتی دیگر ، کسی اصالت دارد که خودش ، خودش را معین سازد . در فرهنگ ایران خدا هم که سیمرغ باشد ، انسان را معین نمیسازد ، و حق ندارد معین سازد که این حق را به دیگری واگذار کند . و کسی که خودش ، خودش را معین میکند ، نمیگذارد شاهی یا ملائی یا رهبری یا رسولی ، او را معین سازد . سیمرغ ، خودش حاکمیت ندارد که دیگری را خلیفه قدرتش کند . خدا از دید فرهنگ ایران ، خلیفه ندارد . چون « پس از خدا » نیز در این فرهنگ ، انسانها هستند که همه خدایند . خدا در آفریدن ، خود را امتداد میدهد . گیتی و انسان ، امتداد خداست . پس از خدا ، خداست و جای هیچ خلیفه ای در گیتی نیست . انسان ، خلیفه خدا نیست . انسان ، امتداد خداست . اصل رهبری ، وجود ندارد . خدا ، پیش نیست ، که کسی در پیشش باشد و از او تقلید یا اطاعت کند . پس و پیش ، همه خود خداست . خدا ، آمه = همه است ، و چون آمه هست ، امام همه است . همه ، امام همه اند .

مثلا امروزه با وجود اصل تقلید در ایران ، ایجاد حکومت جدا از دین

و دموکراسی ، نه تنها غیر ممکن ، بلکه محالست . تا اکثریت مردم ، از این آخوند و آن آخوند ، تقلید میکنند ، و اعتراضات سیاسی و اتخاذ آراء ، همه ، با فتاوی آخوندها ممکن میگردد ، طبعاً اکثریت مردم ، خودشان ، خودشان را معین نمیکنند . هرکسی که به فتاوی آخوند در تظاهرات شرکت میکند ، نفی موجودیت و اراده خود را میکند . چنین اشخاصی هیچکدام « انسان جمشیدی » نیستند . معیار ایرانی بودن ، انسان جمشیدی بودنست . کسی ایرانیست که جمشیدی، زندگی میکند ، و میاندیشد و میخواهد که گیتی را با خواست و خرد خودش بهشت سازد . مبارزه سیاسی که امروزه همه روشنفکران و سیاستمداران برای جدا ساختن حکومت از دین ، میکنند ، هرگز بجائی نخواهد رسید . مسئله جدا کردن حکومت از دین ، فقط يك مسئله سیاسی نیست ، که تنها بتوان با مبارزه سیاسی آنرا حل کرد . سیاستمداران و مبارزه های سیاسی احزاب و گروه ها ، قادر به جدا ساختن حکومت از دین نیستند . چنین امید و انتظاری ، امید و انتظار بیجاست . فقط يك پیکار ژرف فرهنگیست که میتواند حکومت را از دین جدا سازد . این جمشید است که باید در هر ایرانی از سر ، زاده شود و بپا خیزد . این فرهنگ ایرانیست که اصالت انسان را ، اصل فرهنگ خود میداند . و ملت ایران ، تن به تغییر تصویر انسان جمشیدی نمیداد و نمیدهد و نخواهد داد . از جمشید ، يك شاه ، میان شاهها ساختن ، بزرگترین کلاهبرداری و فریبکاری در فرهنگ ایران بود . با کاستن جمشید به شاه ، جمشید از آن پس ، فطرت انسان و آرمان انسان را

نشان نمیداد. جمشید، در اصالتش، مطرود و تبعید و به دو نیمه اژه شد. روزیکه آخوندها، جمشید را بنام دعوی منیت کردن، به دو نیمه اره و شقه کردند، جمشیدی که با خرد و خواستش، بهشت در گیتی میساخت، نابود ساخته شد. منی کردن، چنانکه هنوز در کردی متداولست، اندیشیدن پژوهنده و جستجوگرانه است. در فرهنگ ایران، کسی «من» است که با اندیشیدن، میپژوهد و جستجو میکند و خود، از تاریکیها، راه به روشنائی می یابد. پس منی کردن، گوهر اصالت انسانی است. کسیکه «من» نیست، ریشه جمشید را در او بریده اند. آری چنین اندیشیدنی، برضد خدایانی بود که میخواستند امر و نهیشان، خوبی و بدی و ارزشهارا معین سازد. فطرت انسان، منیدن و من بودن، یا به عبارت دیگر پژوهیدن و جستجو کردن در همه مسائلست. از «من» است که «مینو = بهشت و آسمان» پیدایش می یابد. من، تخم بهشت است. بنام منیت جمشید، فطرت انسان را که استقلال جویندگی و پژوهندگی در همه مسائلست، کوبیدند و تبعید و مطرود کردند. فطرت انسان، جستجو است، از این رو اصیلست. من بودن، اصل بودن است. انسان در درون هیچ آموزه ای و فلسفه ای و دینی و ایدئولوژیی، نمی ماند و نمیخواهد، بلکه با جستجویش، از آن فراتر میرود و پوست آن را میشکافد. جستجو و پرسش، هیچ مرزی را نمیشناسد. سیمرغ، دو صفت گوهری دارد: مهر و جویندگی و انسان که فرزند اوست، با این فروزه ها، زاده شده است. انسان، جوینده و پرسنده، زاده شده است نه مؤمن! ایمان، کسی

لازم دارد که به خود، نیست، من نیست. در اجتماعی که همه به خود هستند، و همه «من» هستند، نیازی به ایمان نیست. واژه «بو» در فرهنگ ایران، به معنای اندام شناختن و اندیشیدنیست. بوکردن که جستجو کردن باشد، اصل شناختن است. با همین اصطلاح، شناختی که از خود، شناختن شمرده میشود. جستجوی فردی، شناختن حقیقی است. خود، وقتی بجوید و در جستجوی خود بشناسد، او به کردار یک «من» هست. کسیکه خود از راه جستجو، نمیشناسد، نیست. خود بودن به جوینده بودن خود بستگی دارد، نه به ایمان. مولوی گوید:

مرا گفت بو کن، ببو، خود، شناسی

چو مجنون عشقی و صاحب صفائی

اصیل بودن، تمرد از خدا است. آغازشاهنامه، درست بیان تلاش آخوندهای میترائی و مزدائی، برای گرفتن اصالت از انسان (جمشید) است. آنها ادعا میکنند: آنچه جمشید از خرد و خواست خودش میآفریند، از خواست و خرد خودش نیست، و همین ادعا که بهشت، ساخته از خرد و خواست اوست، نماد نفی خداست. یا انسان باید اصالت داشته باشد یا خدا! ولی در فرهنگ زرخدائی چنین نبود. خدا و انسان میتوانند هر دو باهم اصیل باشند. انسان، اصیل بود، چون دانه و تخمی از خوشه ای بود که نامش سیمرغ است. انسان، همان اصالت خدا را داشت.

خوشه اصیل ، مجموعه دانه های اصیل است . این بود که دین میترائی و الهیات زرتشتی ، بسختی میکوشیدند که کیومرث را بنام نخستین انسان در ذهن ایرانی جا بیندازند ، و اصالت را از انسان ، که بُنش جمشید بود ، بگیرند . این پیکار آزادیخواهی ، پیکار بسیار بزرگی بوده ، و هزاره ها در تاریخ ایران طول کشیده است . هر چند که این قدرتمندان با زور خواستند ، تصویر دیگری از انسان را در ذهن مردم جابیندازند ، مردم به آسانی تن به آن نداده اند ، و با آن تصویر ، بسختی مبارزه میکرده اند . آغاز شاهنامه ، رد پای این گلاویزی هزاره ها ، میان مردم و قدرتمندانست ، و طبعاً سندی قاطع در آزادیخواهی ایرانیست . شاهنامه با پیروزی ملت بر « ملأ و موید و آخوند » آغاز میشود . از خیانت نفوسی مانند جلال آل احمد و بازرگان و طالقانی و شریعتی ، که ایران و فرهنگ آزادیخواهیش را ، با نیم گامی که در مشروطیت در این راه برداشته شده بود ، با دروغهایی که بنام اسلام راستین ساختند ، و تسلیم آخوندها کردند ، نباید ترسید . هر ایرانی ، آبستن به يك جمشید ، فرزند سیمرغ است و این فرهنگ اوست . این همان جمشیدیست که رد پایش در وندیداد باقیمانده است ، و با آرمیتی زرخدای زمین که خواهرش و زنش هست (آرمیتی = جماکا) ، با نواختن نای ، زمین و بهشت را میآفریند . از چنین جمشیدی ، فرهنگ سرفرازی و سرکشی ایران ، همیشه مانند کاریزی که از تاریکی ژرف هزاره ها میگذرد ، در پایان ، سر برون میآورد . ایرانی ، هیچگاه اسلام را بنام فرهنگ خود

نپذیرفت و نخواهد پذیرفت . اسلام برای ایرانی ، شریعت و قضاوت و حکومت ماند که همه با پدیده قدرت ، گره خورده اند که از فرهنگ مهر ایرانی ، تهی است . فرهنگ ایران که سیمرغ باشد ، چهار بال دارد و برای پرواز ، نیاز به فرهنگی دیگر ندارد . دین ، در فرهنگ ایران ، مهر به همه ملل و ادیان و اقوام و طبقات و اجناس ، بدون هیچ تبعیضی است . فرهنگ ایرانی ، نجس نمیشناسد ، و دوزخ برای کفار و مشرکان و ملحدان و منافقین نمیسازد . از این رو اسلام برای ایرانی ، از دید مفهوم دین که از فرهنگش جوشیده ، دین نیست ، بلکه شریعت و قضاوت و حکومت است . دین ، معنای دیگری در ایران داشته که در اسلام . همانسان ، خدائی که حکم قتل میدهد ، از دید ایرانی ، خدا نیست .

مردم ایران ، در برابر تحمیل تصویر تازه ، به هیچ روی خاموش ننشستند ، و در همان تصویرتازه قدرتمندان از انسان که کیومرث میباشد ، و باید نماد بی اصالتی انسان باشد (انسان ، به خودش و از خودش نیست) ، تا توانستند تغییرات دادند ، و باز به همان شکلی که میخواستند برگردانیدند . از تصویری که قدرتمندان تحمیل کرده بودند ، تصویر دیگری بیرون آوردند ، که باز حکایت از جمشید و آرمانشان از انسان میکرد . اندیشه ای که از قدرتمندان دینی و سیاسی برای خوار سازی انسان ساخته شد ، درست از مردمان ، آنقدر تغییر داده شد که

باز به اصالت انسان باز گردانیده شد ، و این بیان پیروزی مردم ایران در این نبردهاست . اصالت انسان ، در همان تصویر تخم بودن انسان است . تخم ، نماد خود زائی و خود آفرینی بوده است . تخم را کسی معین نمیساخته است . تخم ، از خودش و به خودش میروئیده و میبایده است . این تصویر آنها از تخم بوده است . از این رو ما این آرمان بزرگ انسانی فرهنگ ایران را نمی فهمیم . آنچه را ما امروزه با مفاهیم آزادی و استقلال و فردیت ، بیان میکنیم ، آنها ، با همان تصویر «تخم» ، بیان میکرده اند . برای ما تخم نیز مانند سایر چیزها ، مخلوق یا معین شده است . ولی برای آنها تخم ، نماد خود باشی بود . تخم ، از خود و به خود بود . این برابری ، امروزه فراموش شده است . برای گرفتن اصالت از انسان ، میبایستی انسان ، دیگر «تخم خود را و خود آفرین» نباشد ، تا بتوان آنرا طبق خواستی که فراسویست هست ، خلق کرد . خلق کردن ، یعنی «معین ساختن کامل یک چیز» . آنکه تخم خود را هست ، نیاز به خالق ندارد که با خواستش ، او را طبق اغراضش ، معین بسازد . تخم خود را ، غایتش را در خود تخم و گوهرش دارد . از این رو تصویر نی و نیستان آنقدر اهمیت داشت ، چون تخم نی ، به خودی خودش ، افشاند و بی یاری هیچ کشاورزی میروید . خدا در فرهنگ ایران ، خالق و معین سازنده تخم نبود ، بلکه «افشاننده تخم» بود . برای گرفتن اصالت از انسان ، کیومرث ، بایستی «تخم میرنده» باشد . اینکه واژه مردم را به همین معنا ترجمه

میکند ، به همین علت است . و گرته مرت + تخم که «مردم» باشد ، به معنای تخم همیشه نوشونده است ، چنانچه خود واژه «مر + دم» در شکل موجودش نیز ، همین معنار را میدهد . مردم به معنای وجودیست که در پایان (دم) از سر ، نو میشود . از اینگذشته خود واژه تخم که در اوستا «توخمان» میباشد ، مرکب از توخ + مان بوده است که بمعنای «مینوی دوخ» است ، و دوخ همان نای است ، ونای ، سیمرغ است . از اینگذشته ، خود واژه «شاه» همان واژه «شاخ» بوده است که هنوز نیز در برخی گویش ها «شاه» تلفظ میشود . و شاخ نه تنها ابزار بادی موسیقیست که با نای برابر نهاده میشود ، بلکه شاخ در اصل ، به معنای نای بوده است . چنانچه در کردی «شه خه لان» بمعنای نیزاز و بیشه انبوه است و «شه خال» بمعنای بیشه انبوه است و بیشه (برهان قاطع) بمعنای نی و نیستان است . به همین علت نیز هر انسانی نای = شاخ = شاخ بنیاد = شاه بوده است . هر انسانی ، شاه یا سیمرغ بوده است . قرن که در عربی بمعنای شاخ و زهدان است ، همان «قره نی و کرنا یا نای بزرگ» است ، و نوالقرنین از اینجا برمیخیزد . و برابری معنای شاخ = با زهدان نشان میدهد که شاخ ، همان معنای نی را داشته است . پس تخمان (دوخ + مان = مینو = ماه) به معنای تخم سیمرغ بوده است . تنها نقش کیومرث یا انسان تازه ساخته ، همین مُردن بوده است ، تا برترین نماد بی اصالتی باشد . آنچه نمیتواند از سر ، خود را نو کند ، همیشه نیاز به خالق و معین سازنده دارد .

آنچه نمیتواند خود را همیشه از سر نو سازد ، نیاز به رهبر و امام و رسول و آخوند و ایمان و تقلید دارد . ما هم که امروز ناتوان از نوسازی خود و نوسازی اندیشه های خود هستیم ، خیره به اینسو و آنسو مینگریم بلکه قدرتی بیگانه از ما ، مارا از نو خلق کند . کسیکه سترون شد ، بدنبال خالق خود ، فراسوی خودش میروید . غریزدگی ، همانند اسلامزدگی ، پیابند همین ناتوانی در نوشتن از خود است . و قتی تخم ، میرنده شد ، دیگر ، بخودی خودش ، نو نمیشود و نمیروید . چیزی اصلست که تخم خودزا میباشد و خودش میتواند خودش را همیشه نو بکند . « آزاد » نیز همین معنا را دارد . انسانهای تخمه ، آزادگان و افراد خود آفرین هستند ، و مخلوق هیچ خالق ، و عبد هیچ خدائی نمیشوند . کسیکه عبد خداست ، انسان آزاد نیست . از این رو رستم ، رستم نامیده میشد ، چون این نام ، بیان آرمان ایرانی از انسانست . رستم تخمیست که زاده و آفریده و نوشونده و افشاننده از خود است . به همین علت ، مامای اونیز سیمرغ بوده است . خدا در فرهنگ ایران ، فقط ماما یازایاننده است . او یاور در پیدایش است نه معین کننده و خالق . هزاره ها بعد ، مرد بزرگی بنام سقراط در یونان پدیدار شد و فلسفه را هنر زیاندن حقایقی دانست که مردم به آن آبستن هستند ، و خود را ماما و دایه خواند . سپس عرفا در ایران گام در راه سیمرغ نهادند تا دایه مردم بشوند . دایه ، نه رهبر و پیشوا و پیامبر و رسول ! حقیقت واحدی را نیاورند که بنام فطرت انسان به همه انسانها با زور

و تلقین بیاموزند ، بلکه حقایق گوناگونی را که در انسانها هست ، بزایانند ! ایرانی ، هیچگاه نیاز به رسول و خلیفه و پیامبر نداشته است ، چون خدا = سیمرغ در میان خودش بوده است ، و فقط در جستجوی دایه یا زایاننده آن بوده است . البته خود واژه « کیومرث » نیز معنای « اصالت » را نگاه داشته است و معنایی که به آن تحمیل شده است ، زیر نفوذ ذهنیات است که ایرانشناسان از الهیات زرتشتی گرفته اند . چنانچه خواهیم دید واژه کیومرث ، به معنای « خوشه یا هلهله شادیست که از زهدان نوکننده بر میخیزد » و معنای « زنده میرنده » پیابند تأثیر پذیری از تصویر الهیات زرتشتی است . این تصویر کیومرث که بُن میرندگی است ، در بندهشن میآید ، و لی در شاهنامه از سوی ملت ، همین تصویر ، به کلی دگرگون ساخته شده است . فرزند کیومرث ، که زاده از این تخم بی اصالت است ، سیامک است ، و طبعاً باید همان اندازه اصالت نداشته باشد که پدرش . ولی سیامک ، کسی جز خود سیمرغ یا هما نیست . از تخم انسان که کیومرث باشد ، خدا که سیمرغ باشد پیدایش می یابد . خدا ، فرزند انسانست . آمدند ، اصالت را از جمشید به یغما ببرند ، چون جمشید ، فرزند سیمرغ بود ، مردم ایران ، سیخ را برگردانیدند و کیومرث را انسانی ساختند که میتواند خدا بیاورد ! اگر جمشید ، فرزند خدا بود ، اکنون کیومرث ، آورنده خداست . انسان ، خدا را دوست میدارد و به او مهر می ورزد ، چون فرزندش هست ، و به همین

علت در فرهنگ ایران به فرزند انسان ، هنوز نیز « نورچشم » یا « قره العین » میگویند که هردو نام خود سیمرغ بوده است (بررسی آن خواهد آمد) .

این از دید امروزه ما که ذهنمان از مفاهیم اسلامی در باره مخلوقیت و حقارت و فساد و جهالت انسان ، انباشته شده است ، باورنا کردنیست . ولی در فرهنگ زرخدائی، مفهومی کاملا بدیهی بوده است . مثلاً به حسب نمونه ، انسان بنا بر تصویر آفرینش ایرانی ، در هفتاد روز پایان سال، پیدایش می یابد . آنچه را خمسه مسترقه یا اندرگاه مینامند ، تخمیست که پیایند این کمال انسان در هفتاد روز پیدایشش هست. درخت انسان در هفتاد روز میروید، و بر و بزرش ، تخمیست که سراسر گیتی از آن پیدایش می یابد . سراسر گیتی ، روئیده از تخم انسان یعنی جمشید است . از تخم انسان ، گیتی آفریده میشود .

چنین مفهومی، نه تنها با اسلام سازگار نیست، بلکه پیشتر از آن نیز سازگار با ادیان میترائی و زرتشتی نبوده است. از این رو کوشیدند که ماهروز (تقویم) ایران را که زرخدائی بود و چنان در میان مردم ریشه داشت که تغییر ناپذیر بود ، به گونه ای دیگر، تفسیر و تأویل کنند، تا این تصویر انسان و عظمتی که فرهنگ ایران به آن داده ، فراموش ساخته شود . روئیدن گیتی از تخم انسان ، راهی برای ورود میترا یا اهورامزدا باز نمیگذاشت . اندیشه سپنتا که « گسترش بدون بریدگی » باشد ، اندیشه بنیادی این فرهنگ

بود . آفرینش در هر مرحله ای ، به تخمی میرسید ، و از آن تخم ، بخش بعدی ، پیدایش می یافت. آفرینش، هیچ کجا بریده نمیشد. همین اندیشه سپنتا ، بیان آن نیز هست که : آفریننده ، برابر با آفریده است (آفریننده = آفریده) . برای ما، این کفرمحض است که مخلوق را برابر و همگوه و همال خالق بدانیم . خالق و مخلوق ، از هم بریده اند . ولی فلسفه سپنتا ، برضد بریدگی است ، از این رو خدا در این فرهنگ ، خالق نیست ، و گیتی و انسان نیز، مخلوق او نیستند . حتا معلول در ذهن ما ، نا برابر با علت است . معلول، ارزش کمتر دارد که علت . حتا زیر بنا برای ما ، از دید مراتب ارزشی، يك دنیا فرق با روئنا دارد . چنین خبری در فرهنگ زرخدائی نبوده است . آفریننده برابر با آفریده بود. این اندیشه ، بسیار هم منطقی بود . چون خدا ، تخمی بود که در همه جهان میگسترده و همه گیتی میشد . هیچ جای گیتی ، کمتر خدا نبود که جای دیگر . خدا ، هر چه از نقطه آغازش دورتر میشود ، همان اندازه خدا میماند . هیچ نقطه ای و کسی در اثر دوری ، از خدا دور نبود . در همه جا ، همه کس به يك اندازه با خدا آمیخته بود . طبقات و فراز و فرود ، ایجاد تمایز و تبعیض طبقاتی و قدرتی نمیکرد . فرمانروا و فرمانبر ، يك ارزش داشتند . خدا ، هر چه از نو میشد ، با زهمان خدا بود. آفرینندگی ، دست بدست میگشت . آفریده ، مانند خدا ، باز، آفریننده بود . يك خالق نبود که مابقی ، مخلوقش باشند . يك مقتدر نبود که همه تسلیمش گردند و عاجز باشند

خالق، معجزه نمی‌کرد تا قدرتش را به عجزاء نشان دهد. بدینسان، سراسر گیتی همه بی هیچ استثنائی، یکدست، آفریننده بودند. همه گیتی، آفریننده بودند. آفرینندگی در یک شخص و اراده، تمرکز نداشت. آفرینندگی، انحصاری نبود. ابتکار و خود جوشی، در همه مردم بود. در همه، نیروی آفرینندگی، یکسان می‌جوشید. همه جهان، باهم جهان را می‌آفریدند. همه اجتماع، اجتماع را باهم می‌آفریدند. با آفریده شدن، انسان هم، آفریننده میشد. این اندیشه، پی‌آیند بدیهی اصل سپنتا بود که تبدیل به واژه « اسفند » شده است. سیامک، برابر با کیومرث است. پس وقتی سیامک، همان سیمرغست، کیومرث هم سیمرغست و اصالت دارد. داستان کیومرث و سیامک، متناظر با داستان « بهمن و دخترش هما » است. داستان بهمن و هما، به شناخت داستان کیومرث و سیامک، یاری میدهد.

بزنی گرفتن بهمن، همای،

دختر خویش را، و هخامنشی‌ها

معمولا داستان بهمن پسر اسفندیار که در شاهنامه آمده است، افسانه‌ای تاریخی شمرده، و هیچگاه به جد گرفته نمیشود. ولی همین داستان، یکی از بزرگترین رویداد های فراموش شده تاریخی ایران را روشن

میسازد. این داستان به گرد، کشمکش میان دو گونه حقانیت حکومتی، در ایران می‌چرخد. آیا هخامنشی‌ها حقانیت سیمرغی + زنجائی دارند، یا حقانیت زرتشتی؟ حقانیت زرتشتی، در تسلسل حکومت در خانواده گشتاسپ معین میشده است که نخستین پشتیبان و مبلغ دین زرتشت بوده است. از دیدگاه زرتشتیان، از آنجا که گشتاسپ و اسفندیار، مبلغ و مروج آموزه زرتشت بشمار می‌آمدند، حقانیت به حکومت داشتند. پس وقتی این خانواده حقانیت به حاکمیت می‌یافت، حکومت ایران، یک حکومت دینی میشد. حکومت ایران باید مروج آموزه زرتشت، یا الهیات زرتشتی باشد. در برابر این اندیشه، فرهنگ زنجائی، ایستاده بود.

حقانیت برای پیروان زنجائی، به هما = سیمرغ باز می‌گشته است. این هما یا سیمرغست که باید حقانیت به حکومت بدهد. فراموش نباید کرد که این اندیشه، برغم حکومت ساسانیان تا پایان حکومت ساسانیان، چیره ماند، چون این اندیشه، زاده از فرهنگ مردم بود. سیمرغ، برابر با دین نهفته هر انسانست، که نیروی زاینده بینش درخود اوست. پس کسی حقانیت به حکومت دارد، که آزادی به افراد بدهد که این دین گوهر فردی را بدون آنکه از خارج تعیین گردد، بپرورد. پس حقانیت سیمرغی به حکومت، استوار بر آزادی وجدان و آزادی فردی بود. از این رو بود که هخامنشیان، که ریشه در دین زنجائی داشتند، نخستین بار منشور حقوق بشر را در جهان اعلام کردند. طبعاً میان این فرهنگ زنجائی و دین زرتشتی که امکان نفوذ در حکومت می‌جست

، رقابت شدیدی ایجاد گردید . این پیکار که بسیار پیچیده و بسیار سختدلانه بوده است در داستان بهمن و هما و داراب باز تابیده میشود . در این اسطوره کوشیده شده است که هر دو گونه حقانیت ، بشیوه ای با هم آمیخته گردند . بهمن ، دختری دارد که همان هما = سیمرغست ، و بهمن ، دخترش را که سیمرغست به زنی میگیرد ، و از او داراب (= داریوش یا ...؟) پیدایش می یابد .

یکی دخترش بود نامش همای هنرمند و بادانش و پاکرای
همی خواندندش ورا «چهر زاد» ز گیتی بدیدار او بود شاد
پدر بر پذیرفتش از نیکوئی بدان دین که خوانی همی پهلویی
همای دل افروز تابنده ماه چنان بد که آبستن آمد ز شاه
و بهمن در مرگ خود

چنین گفت کین پاکتن چهر زاد ز گیتی فراوان نبودست شاد
سپر دم بدو تاج و تخت بلند همان لشگر و گنج و تخت بلند
ولی عهد من او بود در جهان همانکس کزو زاید اندر نهان
در این داستان نشان داده میشود که داراب ، فرزند سیمرغ بوده است ، ولی کسی از آن خبر نداشته است . و بالاخره رشنواد (همان رشن که برادر و جفت سروش است. سروش، بُن جویندگی ، و رشن ، بن پیدایش یابی و پایان شب میباشد) خدای آزماینده و بیرون آورنده « اشته یا شنیره یا روغن چیزهاست» ، این حقیقت را می یابد . بخوبی دیده میشود که درست این داستان ، همانند داستان کیومرث ، هما یا سیمرغ را ، فرزند بهمن زرتشتی میسازند ، و با همان دخترش هما که از این

پس زرتشتی اصل هم هست ، زناشوئی میکند ، و از او در نهان ، داراب (نام کلی برای هخامنشیان) پیدا میشود . باید در نظر داشت که در زمان گشتاسپ و اسفندیار، برخورد با دین سیمرغی ، به گونه ای دیگر بوده است . اسفندیار به هفتخوان میروید تا سیمرغ را بکشد . ولی تلاش برای کشتن سیمرغ ، هیچ سودی نداشت ، چون سیمرغ وجودیست که هر چه نیز او را نابود سازند ، باز از سر بر میخیزد . سیمرغ را هرچه بسوزانند ، باز زنده از میان آتش برمیخیزد . اکنون راه چاره را در آشتی با سیمرغ میدانند . موبدان زرتشتی متوجه شده اند که سیمرغ را نمیشود به آسانی از ایران ریشه کن کرد . اکنون سیمرغ را ، هم دختر و هم زن همان بهمنی میکنند که انتقام جوئی از سیمرغیان را کار همیشگی خود کرده بود ، و خانواده رستم را که فرزندان سیمرغ بودند ، در این کینه جوئی تا میتواند برمیاندازد ، و این تراژدی بزرگ فرهنگ ایران در بهمن نامه برای ما مانده است که اگر فرصتی پیش آید به بررسی آن خواهم پرداخت .
و پس از معلوم شدن اینکه داراب (فرزند گمشده هما !) فرزند خود سیمرغست ، و سیمرغ به داراب فرزندش ، هرچند نیز حلال زاده نیست ، تاج شاهی را میبخشد . هما ، تاج بخش میماند ، یا به عبارتی دیگر ، ارزشهای فرهنگ زرخدائی ، دهنده حقانیت به حکومت میمانند . پیدایش این اسطوره برای آن بود که از سوئی ، هخامنشی هارا با ارتباط با خانواده گشتاسپ ، مقدس سازند ، و از سوئی ، قداست سیمرغی هم به او بد هند. حکومت، هم مروج

الهیات زرتشتی باشد و هم ضامن آزادی وجدان که البته ، حرفی متناقض بود . این حرف را امروزه نیز اسلام‌های راستین تکرار میکنند . در واقع هخامنشی ها حقانیت از دو سو داشته باشند . هم حقانیت از زرتشتیان و هم حقانیت از سیمرغیان که پیروان زرخدایان ایران بودند . البته این تلاشی است که زرتشتیان برای نسبت دادن هخامنشیان به خود کرده اند ، چنانکه امروز نیز از راه‌های دیگر میکنند . اینکه هما دختر اوست ، نشان داده میشود که دین زرتشتی ، برابر با دین سیمرغیست و با آن برابر است ، و اینکه نشان داده میشود که داراب فرزند همامست ، طبعاً حقانیت به حکومت دارد ، چون حقانیت دادن به حکومت ، از آن سیمرغ بود . داراب نامه ، گازی که داراب (فرزند سیمرغ) را از آب میگیرد ، هرمزد مینامد (در شاهنامه ، اشاره کوتاهی به این میشود که گازر و زنش ، بهرام و زهره بوده اند) . در این شکی نیست که این هرمز ، همان اهورامزداست ، و داراب را از ناپاکی زاده اش ، پاک میکند ، چون گازر است . این همامست که داندگان سیر مگو (زادن فرزند حرام) را میکشد که تهمتیست بر ضد معیار سیمرغی . ولی در این داستان میتوان ویژگی‌هایی را که ملت در آن زمان به اهورامزدا ؛ خدای زرتشتیان داده میشده است بخوبی یافت . البته چون چنین ازدواج اسطوره ای ، انطباق با آئین زناشوئی در این دوره نداشته است ، پیچیدگی‌هایی در داستان ایجاد شده است ، و هما ، چنین فرزندی را پنهان میسازد ، و سپس مانند موسی در صندوق گذارده به آب میاندازد . البته آب و رود ، معنای مادر را داشته است . و

گازی که نامش هرمزد = اهورامزداست ! (در داراب نامه طرسوسی) آنرا بزرگ میکند بسیار فقیر و گمنام است و در اجتماع هم ، شأنی و مقامی ندارد . کم کم ، خود داراب ، بو میبرد که از چنین تباری نیست ، و بالاخره رشنواد ، به اصالت همائی و اصالت بهمنی (افراسیابی ، زرتشتیگری) داراب پی میبرد و از آنجا که سپهدار همامست ، او را به هما باز میشناساند . به هر حال ، هما ، مادر هخامنشیان میشود . و این به معنای آن بوده است که داراب ، همال همامست . چهار بال کوروش و تاجی که نماد سه تا یکتائیست ، بیان این همائی کوروش با سیمرغست (پیروی از فرهنگ زرخدائی) و کمترین ارتباطی با دین زرتشتی ندارد . حتا اهورامزدا که در هزارش آناهوما ست ، نام خود سیمرغ بوده است . سیمرغ ، برعکس آنچه در منطق الطیر عطار معروف شده است ، تنها نماد سی تا مرغ نیست (سی ، روزهای ماهند که هرکدام از آن خدائیست . این سی خدا باهم ، گیتی و زندگی را از نو می‌آفرینند) ، بلکه نماد سه مرغ نیز هست . « مرغ » تنها نماد این زرخدا نیست . سیمرغ ، تنها در سه مرغ ، نموده نمیشود ، بلکه در سه نای (سننا) ، سه خوشه ، در سه درخت سرو ، سه تخم ، سه درخت بید... نیز نموده‌های او بودند . سیمرغ ، نماد « سه تا یکتائی » است . « سپنتا » نیز که امروزه به « مقدس » بر گردانیده میشود ، و « سه + پنت » بیان همان سه تا یکتائیست ، و به معنای « سه زهدان + سه بیخ و بوته + سه پیچه + سه زغن (= خاد و خات و خاتم) + سه خوشه خرما + سه واحد اندازه آب ، سه تخم » هست . سه تائی که در مهر

ورزی و جشن ، باهم ، هماهنگ و یگانه میشوند ، هزاره ها بنیاد فرهنگ ایران بوده است . سه تائی یکتائی ، جمع سه اصل باهمست ۱- کثرت ۲- هماهنگی ۳- یگانگی . کثرت و هماهنگی و یگانگی ، باهم اولویت دارند . یگانگی ، پیش از کثرت نیست . یا کثرت ، پیش از یگانگی نیست . زرتشتیگری به شدت ریشه سه تائیکتائی را از ایران برانداخته است ، در حالیکه خود زرتشت در گاتا ، اندیشه سه تا یکتائی را نگاه داشته است . سه تا یکتائی ، بیانگر مفاهیم مهر و جشن در فرهنگ ایران بود . حذف سه تا یکتائی ، متناظر با حذف پدیده مهر و جشن بود ، که معنای زندگی و گیتی شمرده میشدند ، و این در فرهنگ ایران ، محال بود . در فرهنگ ایرانی ، توحید ، فاقد واقعیت مهر از راه هماهنگی درکثرت بود . از این رو ۱- سیا مک و ۲- هوشنگ و ۳- تهمورث که میان کیومرث و جمشید قرار دارند ، سه چهره همان خود سیمرغند . به عبارت دیگر سیمرغ ، فرزند کیومرث و پدر جمشید شده است . حلقه میان کیومرث و جمشید ، مهر است . علت هم این بوده است که در اصل ، سیمرغ ، مادر و زاینده جمشید بوده است ، و به همین علت « جم + شنید » خوانده میشود که به معنای جم فرزند سیمرغ = شنید است . سیمرغ (سیامک + هوشنگ + تهمورث) از سوئی فرزند کیومرث است ، و از سوئی آورنده جمشید . نرینه ساختن آوردگان جمشید (در اوستا ویونگهان ، در شاهنامه ، تهمورس) ، برای نفی زنجائی بوده است . در اوستا پدر جمشید ، ویو نگهانست . البته بررسی خود همین واژه ویونگهان نشان میدهد که

جمشید فرزند سیمرغ بوده است . بدینسان در شاهنامه ، تساوی کیومرث = سیمرغ = جمشید از سر ایجاد میگردد . فقط فراموش شدن معنای اصلی این نامها (سیامک و هوشنگ و تهمورس) ، سبب فراموش ساختن این پیروزی ملت بر قدرتمندان گردیده است . ویژگیهای سیامک و هوشنگ و تهمورس در شاهنامه ، ویژگیهای سیمرغ ، و طبعا ویژگیهای جمشیدند که از دیدگاه فرهنگ ایرانی ، بن همه انسانهاست . بهتر است در آغاز به معنای نام « سیامک » پرداخته شود . شناختن ویژگیهای سیامک و هوشنگ و تهمورس ، شناختن بن مایه هر انسانی است ، چون از این سه چهره سیمرغند که جمشید پیدایش می یابد . با شناختن ویژگیهای سیامک و هوشنگ و تهمورس است که میتوان تصویر انسان را در فرهنگ ایران کشید .

سیامک = سه خوشه = سیمرغ

در نقوش برجسته میترائی میتوان دید که از دُم گاو که خوشه همه جانهاست (گاو = گوش = خوشه) ، سه خوشه میروید . این نشان رستاخیز سیمرغ یا خداست که نمادش سه خوشه است (گوش = قوش = هما = سیمرغ) . خدا در دُم مرگ ، تبدیل به سه خوشه میشود و طبعا هیچگاه نمیمیرد . واژه سوغ که از دید ما سوگواری در مرگ میباشد برابر با خوشه گندم در فارسی و ارزن در

ترکی است. در عربی به « مردمان = جمع مردم که انسان باشد = جامعه » بنا بر خوارزمی (ص ۲۳۷) سوقه میگویند که همان سوگ و خوشه گندم باشد. از همان « آگ » که گندم و دانه گندم باشد، واژه « آقا = آگا » پیدایش یافته است و آقا، این معنا را داشته است که انسان خود رو و خود زا و مستقلیست. و کاربردش در ترکی، این معنا را نمیدهد که ترکیست، بلکه از فرهنگ زرخدائیسست. در فرهنگ زرخدائی، تخم یا دانه که برابر با خوشه است، مرگ ندارد. سیمرغ که شاده است، خدای جشن ساز و عروسی است و مرگ نمیشناسد. مرگ برضد سپنتا = امتداد همیشگی جانست. بنا بر خوارزمی، مدّه بمعنای خون آبه است. و مردم روز ششم ماه را که روز خرداد باشد و در بخش سیزدهم بندهشن متناظر با خون و آب است است، مد مینامند. پس « مدت » در عربی باید با خونابه و آب کار داشته باشد و « مدّ دریا » که کشیده شدن آبست، از همین ریشه است. خرداد، خدای خوشزیستی است. مرگ سیمرغ، رستاخیز و نوشویست. اینست که واژه مرگ نیز همان واژه مرغ است که نماد باد و جان است. به همین علت، مه رغ در کردی بمعنای گورستان است. و مرغ در فارسی، چمن خرم و به غایت سبز و درهم روئیده است که نشان پُری و سرشاری است. باید تصویر مرگ را در این فرهنگ شناخت، تا معنای دقیق این واژه ها را شناخت. تنها به تجزیه و تحلیل واژه ها پرداختن، بجائی نمیرسد. به همین علت به هما، نام استخوان رند داده بودند، چون استخوان را که « أست + خوان = خوان هسته

« است، از سر زنده میکند و میرویانند. و به همین علت سیمرغ، سه مرغ (سه رستاخیز + سه نوشوی + سه جوانشوی) بوده است، و نام دیگرش « سه باد » بوده است که تبدیل به « سبات » و « ساباط » شده است. شهر بلاش آباد را که شهری نزدیک تیسفون در عراق بوده در عصر اسلامی نیز ساباط مینامیده اند. نام سیامک هم با همین واژه « سی » که بمعنای سه است آغاز میگردد. پسوند « مک »، در اصل به تصویر « خوشه » بر میگردد. مثلا در کردی « مه کو » به معنای انجمن + جای انباشته شده چیزی است. و هردو برآیندهای تصویر خوشه اند. و ماکو که دست افزار جولاهاگانست، جایگاه ماسوره است که قرقرهپراز نخ است. و « مه کوپ » که به معنای سبد بزرگست، که تصویر زهدانست. و نام زهدان در فارسی، خوش = خوشه است (برهان قاطع). مثلا آتشکده آذر گشنسب، آذرخوش نیز نامیده میشده است. مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف نام آتشکده آذر گشنسب را « آذرخوش » نوشته و این کلمه را به « طیب » نیز ترجمه کرده است. از اینجا بر میآید که نزد مردم این آتشکده بنام « آذرخوش » مشهور بوده است. آذر به معنای تخم و خوش به معنای زهدانست. مردم در افواه، معانی اصلی واژه ها را بهتر نگاهداشته اند. متون مذهبی زرتشتی برای انطباق دادن این واژه ها به الهیات خود، و طرد فرهنگ زرخدائی، واژه ها را بسیار دستکاری کرده اند، تا معانی مور پسند خود را از آنها بیرون آورند. همان کاریکه امروزه، برای ساختن « اسلامهای راستین » رایج است. تصویر

زهدان ، همیشه با مفهوم خوشه = سرشاری آفرینندگی همراه است . و آفرینش همیشه همراه خوشی و شادایست .

ماك ، در کردی به معنای « مآده = ضد نر » + مادر + زنبور عسل مادر + لانه و کنام درنده و کوهی (که معنای خوشه است) . ماکاف بمعنای درو شده انباشته است . به همین علت به درخت و نخل خرما ، مگ میگفته اند . در هزاروش به خرما ، تگ tag میگویند ، و « تك » در لری به معنای « ظرفیست که از ساقه گندم درست میکنند مانند سینی که در آن نان میگذارند » . بخوبی میتوان دید که مگ ، ویژگی خوشه خرماست . خوشه و خرمن ، از سوئی به مفهوم سرشاری و پُری کشیده میشود که در سانسکریت در واژه maga به معنای ثروت + پاداش + دهش باقیمانده است ، و از سوئی ، سرشاری ، به معنای گم بودن میکشد ، چنانکه در نائینی ، مك به معنای گم است و در میان زرتشتیان گرمان ، مخ max به معنای گُم میباشد . و جای بسیار شگفت است که زرتشتیان کرمان به مردم ، مکی میگویند که همان معنای سرشاری و لبریزی و دهش و خوشه (همبستگی) را داشته است ، چون واژه « مشی و مشیانه » هم به همین اصل بر میگشته است . در واقع هر انسانی ، همان « زنبور عسل مادر + خوشه » شمرده میشود . در واژه ای که برای نرت نیز بر گزیده اند ، همین مکه بکار رفته است . از سوئی آنرا گندم مکه مینامند که با شهر مکه ربطی نداشته است . ولی نام شهر مگه بدون شك همین واژه است که رابطه مستقیم با زرخدایان داشته است . نام شهر مکه نیز از فرهنگ

زرخدائی برخاسته است . علاء حداد شاعر عرب ، این رد پارا نگاه داشته است که مردم کعبه را به خرمنگاه تشبیه میکرده اند . علاء حداد در نکوهش یزدان ، بسر باذان ، دبیر یقطین گفته :

ماذا ترى فى رجل كافر يشبّه الكعبه بالبيدر

چه گوئی در باره مرد کافری که کعبه را بخرمنگاه تشبیه میکند ! بیدر که در عربی به معنای خرمنگاه مانده است همان واژه « وى در = در وای = اندر وای » است که رام یا زهره باشد و چهره سیمرغست . به ویژه که در و اندر بمعنای زهدان است . از این رو معنای خوشه و خرمن را هم داشته است . و در عربی « اندر بیدر » به معنای « گندم » مانده است . البته کعبه که معنای پستان و زهدان داشته است ، همان کبه بوده است و هر کافری = هر ایرانی آن را میدانسته است .

از سوئی به نرت در گیلکی مکه بیج mekabaj میگویند که بمعنای برنج مکه است . بدینسان بخوبی دیده میشود که سیامک به معنای « سه خوشه » بوده است . واژه مُغ و مغان نیز در اصل ، به معنای خوشه بوده است . خوارزمی واژه مُگا را در عربی برابر با شبان فریب میداند که مرغ عیسی یا شب پره میباشد و از بندهشن میدانیم که سیمرغ ، برابر با شب پره نهاده میشده است . به همین علت نیز مرغ عیسی خوانده میشده است که مقصود روح القدس باشد . البته پیشوند « سیا » نیز که همخوشه با سایه و سای است ، مارا مستقیم به همین نکته راهبری میکند ، چون سایه به جن گفته میشود و سایه دار ، به آدم جن دار و مجنون گفته میشود . خود

واژه « دیوانه » برابر با این معناست ، چون دیو مانند جن و پری همین زرخداست ، و ترجمه « سای » در کردی به شب ، این واقعیت را روش میسازد . شب ، معرب « شب و شه و ه » است که نام سیمرغ بوده است ، و به همین علت شب پره که مرغ شب و پستان دار است با او عینیت داده شده است . از معنای واژه سیامک بخوبی دیده میشود که فرزند کیومرث ، سه خوشه ، ستنا (سه نای) یا سیمرغست که زرخدای ایران میباشد . خوشه و سه خوشه که در اصل، نماد همبستگی و مهر است ، بنیاد جنبش است . آفرینش و جنبش ، از مهر و همبستگی آغاز میگردد اینست که واژه « جم » نیز که نام نخستین انسان بوده است ، از سوئی به معنای پیوند و مهر است و طبعاً از پیوند ، جنبش آغاز میشود . اینست که در کردی ، جم ، به معنا جنبش است . جمان ، جنبش است . و از سوئی معنای پیوند و همبستگی و خوشه دارد . جمه ، و جمکوت بمعنای ازدحامست . جمک بمعنای دوقلو است . و در واژه « جمین » هر دو بر آیند جمع هست ، و بمعنای « حرکت انبوه مردم » است . ترکیب خوشه (مهر و آمیختن) و حرکت است . از این رو نیز در همین داستان کیومرث دیده میشود که سیامک که سه خوشه است ، مهر و جنبش باهمند . مهر به زندگی دیگری ، و جنبش به دفاع از آن ، باهمند . اکنون نگاهی به شاهنامه میافکنیم تا رابطه کیومرث را با سیامک باز بنگریم . پس از آنکه دد و دام همه گرد کیومرث آمدند و مهر خود را به او نمودند (همه رام مهر او

میشوند) ، به مهر کیومرث به سیامک میپردازد :

سیامک بُدش نام و فرخنده بود کیومرث را دل بدو زنده بود
 ز گیتی بیدار او شاد بود که بس بارور شاخ بنیاد بود
 جاننش بر از مهر ، گریان بُدی ز بیم جدائیش ، بریان بُدی
 برآمد برین کار ، یک روزگار فروزنده شد دولت شهریار
 بگیتی ، نبودش کسی دشمن مگر در نهان ، ریمن اهریمن

سیمرغ = سیامک ، همان فرخ و اصل فرخندگی = سعادت (فرخ = سعد) و اصل شادی و شاخ بنیاد (شاخ = شاه = نای) است و بی او نمیتوان زیست (اصل سپنتا و مهر) نیاز به بررسی بسیار دراز دارد . اکنون از این بررسی میگذریم . چهره ویژه سیمرغ که در سیامک ، در همان آغاز نمودار میشود ، آنست که سیمرغ = سیامک ، اصل قداست جان و زندگیست . از این رو به نگاهبانی جان کیومرث که نخستین انسان باشد بر میخیزد . به عبارتی دیگر ، سیمرغ ، جان هر انسانی را مقدس میداند و هرکسی را که بخواهد انسانی را بیازارد ، از این کار باز میدارد . او خاموش و ساکت نمی نشیند که به جانی گزند وارد کنند ، بلکه میکوشد ، پیش تر، توطئه هر جان آزاری را عقیم سازد . خاموش نشستن ، نشان پسندیدن کار آزارنده است. او جان پرور است . مسئله او در مرحله نخست ، نگاهبانی و پرورش جانهای انسانیست، نه مسئله مجازات و انتقام . کیومرث ، به این سیمرغست که مهر میورزد و هرگز نمیخواهد از او جدا و دور باشد. انسان که کیومرث باشد، سیامک، فرزندش را که سیمرغ = خداست

، دوست میدارد . با این تصویر ، فرهنگ ایران ، به پدیده مهر، ومهر انسان به خدا، و مهر خدا (سیامک) به انسان (کیومرث) چنان تعالی میدهد که میان فرهنگهای بزرگ دنیا بی نظیر است .

سیمرغ = سیامک

اصل جوانمردی + و اصل حکومتگری بی مکر چرا جوانمردی را که « اصل آفرینش » درفرنگ ایران بود ، از آن بریدند و طرد کردند ؟

ادبیاتی که در دوره اسلام پدید آمد ، یکی از برجسته ترین ویژگی فرهنگ ایران را از ذهن ایرانیان ، محو و فراموش ساخت . همه کتابها و داستانها در باره جوانمردی ، اصل جوانمردی را به ابراهیم و حاتم طائی بر گردانیدند ، و خط بطلان بر اصالت آن در فرهنگ ایران و طبعا اصالت خود فرهنگ ایران کشیدند ، چون جوانمردی ، تنها مهمانی دادن ابراهیم به گبر خارج از دین و ... و مهمانی های حاتم طائی به فرستاده قیصر روم و ... نبود ، بلکه جوانمردی ، شیوه آفرینش سراسر گیتی بود . در فرهنگ ایرانی ، هیچکسی « خارج از دین » نیست ، چون

دین ، فقط مهر به همه « است ، چون سیمرغ ، همه
جانهاست . سراسر جهان ، خود فشانای خدای ایران بود .
اصالت فرهنگ ایران باهمین خود افشانای خدایش ، برجسته و چشمگیر میشد . سیمرغ ، جهان را با امر ، خلق نمیکرد بلکه وجود خودش را به همه هدیه میکرد . داستان لنک و بهرام گور ، یکی از داستانهای مسخ شده همین زرخداست که در شاهنامه مانده است ، و در آن میتوان اوج پدیده جوانمردی را دید . فرهنگ سیمرغی ، استوار بر « آفرینش بر پایه افشانندگی یعنی جوانمردی » بود ، و جوانمردی با نرینگی = مردی کار ندارد ، و چنانچه خواهیم دید ، اساسا واژه « مرد » هم معنای « نرینگی » ندارد . جوانمردی ، شیوه ایست که سیمرغ که زرخدای ایران ، گیتی را میآفریند . کافر و مشرک و موءمن و ملحد و مرتد و بودائی و زرتشتی و مسلمان و یهودی و مسیحی و همه بخش های وجود خود او هستند . همه ، پاکند ، چون پاک ، بمعنای همه است ، و همه = امه ، سیمرغست . جوانمردی با گوهر موسیقائی رام (نواختن نی) و زایشی و پیدایشی او کار دارد . و بخوبی دیده میشود که نه تنها آفرینش گیتی با جوانمردی سیمرغ آغاز میشود ، بلکه جهاننداری (= حکومترانی در شاهنامه = رامیاری = یاری به خدای رام که خدای موسیقیست، و نثار، با موسیقی گره خورده است) با همین اصل آغاز میگردد . این سیامک یا سیمرغست که برای نگاهبانی جان انسانی ، که نمونه جان همه انسانهاست ، به پیکار با آزارنده جان میرود ، و

جان خود را بر سر آن میگذارد. جانفشانی، نخستین عمل سیمرغست و حکومت باید تجسم این اندیشه باشد. حکومت باید سیمرغی باشد، باید هستی خود را برای نگاهبانی جانها و پرورش آنها و شاد ساختن آنها بیفشاند. سیمرغ، هیچگونه تبعیضی میان جانها قائل نمیشود. سیمرغ، مسلمان و یهودی و زرتشتی و بودائی و بهائی و سنی و شیعه و زن و مرد و کارگر و سرمایه دار و سیاه و زرد و سپید و کارگر و سرمایه دار نمیشناسد. همه مردمان، بدون استثناء و تبعیض، دانه هائی از خوشه وجود او هستند. نزد سیمرغ، جان بر عقیده و ایمان دینی و جنس و رنگ و طبقه و... اولویت دارد. اصل، جان یا زندگیست نه دین و ایمان و الحاد و کفر و شرک و

حقوق انسانی، بر اولویت جان یا زندگی «بر» ایمان و ایدئولوژی و جنس و ملیت و طبقه ... استوار است.

سیامک، نخستین درس حکومتگری را به ملت ایران میدهد، یا به عبارت دیگر، ملت ایران با صدای بلند در نخستین اسطوره اش، فریاد میزند که من چنین حکومتی و حکومتگری میخواهم، و به جز آن، حقانیتی به هیچ حکومتی نمیدهم. البته این يك اصل ضد قدرتی است. به عبارت امروزه، ایرانی حکومتی میخواهد که نه تنها سرچشمه قدرت نباشد، بلکه برضد قدرت هم باشد. و حکومت ضد قدرت، آرمانی بسیار شگفت انگیز و باور نکردنی است. حکومتی که بر ضد حکومت کردن باشد، این آرمان فرهنگ سیاسی ایران بوده است. چگونه میتوان

حکومتی ساخت که ضد قدرت باشد؟ شاید برخی چنین آرمانی را خیالبافی و روء یای کودکانه بدانند. ولی فرهنگ ایران همیشه استوار بر همین روءیا بوده است. هر حکومتی جز آن باشد، برای ایرانی، حقانیتی ندارد. اینکه هیچ حکومتی حقانیت ندارد مگر آنکه سیمرغی باشد، يك اندیشه بسیار کهن است، و مرده ریگ این اندیشه، در شکل بسیار مسخشدده ای، به تشیع رسید، که در غیاب امام، هیچ حکومتی حقانیت به حکومت و قدرت ندارد. «آم و آمه» هم که ریشه واژه امام است، نام سیمرغ بوده است. ولی «آم و آمه»، همان واژه «همه» است، و حکومت سیمرغی، همان حکومت همه بر همه است. سیمرغ، آم و همه (مردم) و خوشه مردم است و چون همه است، «امام» بوده است، و این مفهوم را سپس شخصی ساخته اند. به عبارت دیگر، همه با هم، امامند.

سیمرغ، کسی و شخصی ویژه نیست، بلکه این همه هستند که سیمرغ و امامند. وقتی همه باهم حکومت میکنند، هیچکسی بنام امام یا ولی فقیه اش حکومت نمیکند. این آمه یعنی همه مردمانند که رهبرند، نه يك امامی. «ام» که همه در پیوستگی به همست، همیشه غایب است. سیمرغ، همیشه «گم» است، و وقتی همه او را بجویند، همه باهم، سیمرغ را می یابند و همه با هم خود، سیمرغ میشوند. همه باهم امام میشوند و امام از غیبت بیرون میآید. امام، غایب است، چون همه مردم باهم همکاری و هماندیشی و همآفرینی

نمیکنند ، چون قدرتمندان دینی و سیاسی نمیگذارند که مردم ، بطور خود جوش باهم ، بهشت را در روی زمین بیافرینند . سیمرغ در جستجوی همگانی ، یافته میشود . امام که ام باشد يك شخص نیست که غایب باشد تا نیاز به باب یا ولی داشته باشد . سیمرغ ، خوشه ، یعنی پیوند همه به همست . هر وقت همه در قداست جان باهم پیوند یافتند ، سیمرغ و امام آنجاست ، و هر گاه در قداست جان با هم پیوند نیافتند ، سیمرغ ، که ام است ، در دلهای مردمان پنهان و غایب است . واژه غیب ، معرب واژه kaipa در فرهنگ زرخدائیسست که در اصل به معنای مهرورزی است . امام ایران ، سیمرغست و سیمرغ در هرکسی ، غایب است و در هماندیشی و همکاری همه باهم است که سیمرغ ، پیدایش می یابد . وقتی مهر همه به همه واقعیت یافت ، امام که سیمرغست آشکار شده است . یا به عبارت دیگر ، این همه هستند که در پیوند یافتن به همدیگر سیمرغ و امامند ، و در جدائی از هم ، سیمرغ ، گم و غایب میشود . چنانکه سیمرغ در داستان عطار ، تا مرغان در راه ، جدا از همدند ، از سیمرغ اثری و نشانی نیست . ولی وقتی همه با هم به جستجوی سیمرغ گمشده و غایب پرداختند ، و در این جستجو و همکاری ، با هم آمیختند و اوج همبستگی ایجاد شد ، باهم در يك ضربه ، سیمرغ و امام خود میشوند . امام ایران غایبست ، چون همه مردم از همه بریده و پاره اند ، و سیمرغ را در پیوند با همدیگر نمیجویند . ویژگی این امام که سیمرغ و سیامک باشد که نماد اوج مهر است (سه خوشه)

آن است که همه هستی خود را برای ملت میافشانند و نخستین خویشکاریش ، نگاهبانی « همه جانها ست ، چه مسیحی چه زرتشتی چه بهائی چه یهودی چه مسلمان چه شیعی چه سنی ، چه » . تبعیض در نگاهبانی جانها نمیشناسد ، و برای چنین کاری ، دست به هیچ مکر و حيله ای هم نمیزند .

چرا خدای ایران شکست را میپذیرد ؟ سرنوشت خدای ایران با شکست ، آغاز میشود حيله و هیره

کسیکه نخستین گام را در زندگی و در اجتماع پیش می نهد و با شکست روبرو میشود . چنین کسی به آسانی همه امید خود را از دست میدهد . ولی خدای ایران درست با نخستین شکست ، آفرینش اجتماع و سیاست و تاریخ را آغاز میکند ، و هر شکستی ، بر امید به پیروزی او

میافزاید، و همیشه سرچشمه امید میماند. شکست او، شکست راستی است، و شکست در راستی، برترین فیروزیست. سیمرغ، چنانکه دیده خواهد شد، خود امید است. راستی در هر شکستی نیز، پیروز میشود. و هر دروغی، در هر چیرگی، میبازد. این فلسفه خنده آور و شگفت آور ایرانیست. انسان موقعی حيله میکند که احساس ضعف میکند. چیره شدن با حيله، افزایش سستی است. مستی چیرگی، احساس افزایش این سستی را میپوشاند و تاریک میسازد. حيله کردن و مکر کردن، از سستی سرچشمه میگیرد. ولی زنیرو بود مرد را راستی. نیرومند، راست است، چون میشکوفد و خود را چنانچه هست مینماید. سست، وقتی چیره شد، در می یابد که «خود را پوشیدن و خود را بستن»، راز چیرگیست و چیرگی، هیچگاه پیروزی نیست. از آن پس خود را بیشتر میپوشد و همیشه خود را در چهره واژگونه نشان میدهد، تا بیشتر پیروز گردد. بهترین راه چیره شدن، کاربرد دیالکتیک است. کینه را با مهر میپوشد. هر پدیده ای را باضدش میپوشاند. سختدلی را با رحمت میپوشاند. استبداد را با آزادی میپوشانند. بیداد را با داد میپوشانند. این را میگویند چنگ وارونه زدن یا مکر. با مکر، خود را بیشتر و بیشتر می بندد. با رحمت، دیوار ی بلند به دور خود میسازد که کسی سختدلی و خونخواری او را نبیند. با آزادی، دیوار دیگری به دور همان خود مستبد میکشد. دیوار؛ در پس دیواری دیگر. او مجموعه تباهیها و چرکینیها، در پس سلسله ای از پرده ها و دیوارهای زیباست، که کسی نتواند نگاهی به آنها بیفکند

. این دیالکتیک دیوار سازی و پرده سازی است. با این دیالکتیک، انسان خود را در دیوارهایی که ناخود آگاه میسازد، محبوس میکند. از روزی که اسلام به ایران آمد، و ایرانی میبایستی به دروغ، به اسلام شهادت بدهد، گرفتار این چنگ وارونه زنی شد. شاید برخی انگاشتند که با يك شهادت دروغی، مسئله را از سر خود باز میکنند. اسلام، تسلیم شدن در کل اراده و موجودیت خود است. و هیچ انسانی نیست که این «اراده به خود بودن و هرگز تسلیم نشدن» را رها نکند. تسلیم شدن، نابود کردن «من = تخم = هاگ = حق» است. و کسیکه من را در خود نابود میکند، حق را نابود میکند، چون آگ، همان حق است. تسلیم شدن، برای ایرانی، برابر با «نابود کردن حق» است. از این رو ایرانی، از دید اسلام، همیشه «منافق» و از دید فرهنگ ایرانی، همیشه «اهریمن» میماند. برای مسیحی بودن، باید همیشه گناهکار بود. برای مسلمان بودن، باید همیشه منافق بود. و این بزرگترین فاجعه اخلاق در ایران شده است. با آمدن اسلام، فلسفه «راستی» بکلی نابود شد. راستی، توانائی در نمودن گوهر ایرانی خود هست. در ویس و رامین میآید که: دو گیتی را نهاد از راستی کرد به يك موی اندر آن کژی نیاورد چنان کز راستی، گیتی بیاراست ز مردم نیز داد و راستی خواست. خدا، با راستی، جهان را آفرید پس از مردم. نیز راستی خواست. شیوه آفرینش خدا، خود افشانی خودش بود. پس راستی، روند خود افشانی است. اگر چنین خدائی بخواهد مکر و حيله بکند، برضد نیروی آفرینندگیش کار میکند و

آفرینش خود را نابود میسازد . و این با مفهوم صداقت در قرآن فرق دارد . در آغاز قرآن میآید که « پس اگر صادقید ، تمنای مرگ نکنید » . صداقت، به معنای گواهی دادن به اسلام است . مترجمان ، برای فارسی ساختن هرواژه عربی ، يك واژه فارسی جانشینش میکنند . و این کار، ستمی به فرهنگ ایران ، و مشتبه ساختن فرهنگ ایران با اسلامست . چون نه راستی ، صدق است ، نه جانفشانی ، شهادت است و نه خدا ، الله است و نه مهر، محبت است هیچکس دیگر با این مشتبه سازیها ، نمیداند ، راستی چیست . هیچکس دیگر با این مشتبه سازیهای که هزار و چهار صد سال کرده اند ، معنای ساده این مصرع فردوسی را نمیتواند دریابد که : ز نیرو بود مرد را راستی . چون او در ضعف ، همیشه شهادت به اسلام میدهد . با حيله و مکر کردن ، همانقدر که انسان بر دیگری چیره میشود ، همانقدر بر سستی گوهريش میافزاید . با حيله و مکر، هرچه بر قدرت افزوده میشود ، سستی گوهري ، بیشتر میگردد . از این رو قدرت هرچه بیشتر میگردد ، توحش و سختدلی و خونخواهی هم میافزاید . اینست که مفهوم خرد ایرانی با عقل سامی و یونانی ، فرق دارد . سده ها ، عقل ، به معنای « اندام معرفتی شده بود که تابع معرفت و معیار دینی و مکتبی خاص » خود باشد . یهودی ، عقل را آن میداست که همه معیارهای زندگی و اجتماع و سیاست را از همان کتاب مقدسش بیرون آورد . مسیحی و مسلمان و زرتشتی و همه به همین روال میانداشیدند و هنوز نیز میانداشند . این بود که عرفان ، برضد چنین مفهومی از»

عقل» برخاست . این عقل ، عقل آلتی و افزاری نام دارد . عقلیست که در چهار چوبه يك مکتب و آموزه و دینی و مکتب فلسفی میماند و طبق آن اندیشیدن را ، عقل میداند . در چهار چوبه آموزه مارکس اندیشیدن را عقل حقیقی میداند . این برضد مفهوم « خرد ایرانی » بود . این بود که مولوی میگوید ، هفتاد و دو ملت همه عاقلند ، بیا تا ما در جنون ، برگزیده بشویم . فراموش نشود ، مجنون شدن ، مانند دیوانه شدن ، به معنای آنست که بیا « سیمرغی » بشویم .

چو هفتاد و دو ملتی ، عقل دارد

بجو در جنونش ، دلا اصطفائی

« خرد » درست در جستجویی که در تاریکی پدیده ها راه خود را می یابد ، این مرزهای مکاتب و آموزه ها را به هیچ نمیشمارد . سیمرغ ، گوهر جویندگیست که در چهار چوبه هیچیک از اضداد (از جمله کفر و دین) فرو نمی ماند . عقل سامی و یونانی ، حيله برای غلبه کردنست . و این عقلگرایی را غرب نیز به ارث برده است . جهان اقتصادی در غرب ، استوار بر عقل حيله گر و غلبه گر است که در تناقض کامل با دموکراسی است

برای غلبه کردن بر دیگری و قدرت یافتن بر او ، باید مکر و حيله کرد . ولی سیامک که سیمرغ باشد ، نه میخواهد بر اهریمن قدرت بیابد و براو غلبه کند ، و نه میخواهد مکر بکند . فرهنگ سیمرغی به هیچ روی نمیخواست حتی به اهریمن نیز غلبه کند . از اینگذشته مکر کردن که « چنگ وارونه زدن یا چاره کردن » نامیده میشود ، برضد

گوهر خدای ایرانست . اگر مکر کند ، نمیتواند بیافریند . مکر، نیروی ضد آفرینندگیست . چنانکه همین مکر ها ، نه تنها جامعه ایرانی را از آفرینندگی و همآفرینی باز میدارد ، بلکه هر چه را نیز بیافریند ، بزودی با لذت نابود میسازد . هرچه یکی میسازد ، دیگران بنام شریعت ، نابود میسازند .

خرد = زرخدای جوانی که

زیباترین زیبايانست

خرد = جانفشانی = آتشفشانی گوهر خود = مهر

خرد = زیبائی و جوانی

پرهیز از « چنگ وارونه زدن » سیامک که سیمرغ باشد ، با « جانفشانی = یا آتشفشانی گوهر خود = یا با « برهنه پیکار کردن » گره خورده است . جانفشانی ، یا زرفشانی = آذر فشانی ، با بالیدن و روئیدن خود کار دارد . راستی و خرد درست همین « خود روئی و خود زائی » است . واژه خرد نه تنها نام سیمرغست ، بلکه درست همین زمینه « خود روئی » است . در فرهنگ ایران ، خدا ، خرد است . و چون خدا ، خوشه همه انسانهاست ، پس خرد ، پخش شده در همه تخمه ها و یا انسانهاست . خرد خدا ، آمیزش خرد های انسانهاست . عقل کلی فرسوی عقلهای جزئی، وجود خارجی ندارد . خرد در فرهنگ

زرخدائی با پروردن جان و نگاهبانی زندگی کار داشته است . خود واژه « خرد » این نکته را روشن میسازد . از آنجا که تصویر خرد ما از تصویر خرد در فرهنگ زرخدائی فاصله زیاد پیدا کرده است ، ما رد پاهای آنرا که باقی مانده است ، نمیشناسیم . خرد ، رویش گیاه از خاک تیره بوده است که آبیاری شده باشد . خاکی که در آن آب ، فرو رفته باشد ، گل تیره چسبیده میشود . معمولا چنین گلی در کنار جویها و رودها و ته استخرهاست و به آن امروزه خرّه میگویند ، و درست همین خرّه ، « خرد » بوده است . گل ، خاک آمیخته با آبست . امروزه در واژه نامه ها آنرا « خرد » مینویسند ، و با سکون « ر » میخوانند . به آسانی میتوان به برابری خرد با خرّه دست یافت . میدانیم که به شیره کنجد « خره کنجد » میگویند ، و این میرساند که خره کنجد یا ارده شیره (اردشیر) همان معنای خرد را داشته است . چون در بندهشن ، از « مغز » گاو ایودات که گوش = قوش = هماست ، « کنجد » میروید . « کُنْجک » ، درخت پشه غال و همچنین هر چیز غریب و تازه است که دیدن آن، مردم را خوش آید (به معنای طرفه) . ولی درخت پشه غال که شجرة البق نامیده میشود ، همان درخت بغ میباشد، و نام دیگرش در عربی شجرة الله، و همان درخت سده است . و سده همان « ستی = سه + تی = سه ماه » یا همان سننا و سیمرغست . دیده میشود که مغز گاوی که کل جان جهانست ، همان درخت زندگیست . در هزوارش به کنجد ، شیماک گفته میشود (بونکر) . شیماک ، مرکب از دو واژه « شیم + آگ » است . آگ همان گندم و دانه

و تخمست . و شیم بنا بر برهان قاطع ، ماهی یونس است . ماهی که یونس را در شکم داشت . پس شیماگ بمعنای « تخم در شکم ماهی » است . و این ماهی در دریا ، متناظر با ماه در آسمان نماد همان خوشه کل جان بود . و یونس که یوناس میباشد (یون + آس) درست همین معنی را دارد . پس کنجدی که از آن « خرد » میروید ، فرارویی همان « تخم در شکم ماهی » است که نام دیگرش سیمرغست .

کنجد در بندهشن بخش نهم ، برابر با مغز جان کلی (جانان = گاو ایودات) نهاده میشود ، و ارده و شیره کنجد برابر با خرد یا اندیشیدن نهاده میشود . و معمولا شیره و روغن این دانه ها ، جان و حقیقت آنهاست . از این جاست که واژه « اشته = ارتا = ارده » پیدایش یافته است . نام سیمرغ « ارتا فرورد ماده » است . او ارده و ارتا است . او حقیقت یا شیره هر چیز است . از این رو نیز خره در فارسی ، معنای نور آفتاب و آتش را نیز دارد . شیره و روغن ، پیدایش و تابش دانه و تخمست خره کنجد ، همان خرد است . این جان وارده شیره ، که اردشیر جان باشد در عربی ، به گل بوستان افروز میگویند . و گل بوستان افروز بنا بر بندهشن (بخش نهم) گل فروردین یا گل ارتا فرورد ماده یا سیمرغ است که دختر چهارده ساله زیبا و جوان ، و همان ونوس رومی و آفرودیت یونانی است . و درست در عربی « خرد » (قاموس المحيط) معنای دختر خردسال و بکر را دارد ، که همه شعرا آرزوی وصال او را میکنند .

ابو عباد بحتری ، واژه خرد را حتا بدون « تشدید » به همان شکل

فارسی بکار برده است و میگویند :

ایها السائل عن لذتنا لذة العیش الرعایب الخرد

ای که از شادکامی ما میپرسی شادکامی در همآغوشی دخترکان زیبا (خرد) است . در زبان فارسی و ادبیات دینی زرتشتی ، برابری واژه « خرد » با زرخدا سیمرغ ، محو و نابود ساخته شده است . ولی هنوز رد پاهای آنرا میتوان یافت . در کتاب مینوی خرد (ترجمه احمد تفضلی) ، خرد مینوی ، چیزی جز همان سپنتا مینو نیست که سیمرغ بوده است . پس خرد = سپنتا = سئنا = سیمرغ بوده است .

انگرا مینو + سپنتا مینو

وهو مینو +

گوش سرود خرد + مینوی خرد

آسنا خرد + **وهو مینو**

زرتشت در گاتا ، انگرا مینو را بی آنکه نامی از او ببرد ، این همانی با « زدار کامه » داده است. این همانی اهریمن با زدارکامه ، تازگی داشت . اهریمن در فرهنگ زرخدائی ، به کلی معنایی دیگر داشت و تباهاکار نبود ، بلکه یکی از نیروهای « سه گانه بود که در یگانگی باهم » جهان و زمان را باهم میآفریدند . اهریمن ، همآفرین جهان بود. معنایی که بر

اندهان ما از اهریمن چیره شده است، تصویربست از دین زرتشتی. این تصویر، مارا از درك مفهوم اصلی اهریمن باز میدارد. این همانی اهریمن با زدار کامگی درگاتای زرتشت، تیری بود که آماجش، «دین میترائی» بود. زرتشت، میتراس را با قربانیهای خونی و فلسفه آفرینش جهان با «بریدنش» را، مورد حمله قرار میداد. ولی مویدان زرتشت که سرآشتی با میتراس و فلسفه اش داشتند، و مصلحت سیاسی اشان اقتضا میکرد، اهریمن را با زنخدا سیمرغ، این همانی دادند، و درست میتراس را میترا = خدای مهر کردند. خدای خونریز و شمشیر بدست را، خدای مهر کردند! با مهر، خونریزی و قدرت پرستی را پوشانیدند. بدینسان مجبور به دستکاریهای فراوان، در بسیاری از واژه ها و اصطلاحات شدند که امروزه ایرانشناسان، همان جعلیات را سند قرار میدهند و به دروغهای مویدان، مُهر علمی هم زده میشود. مویدان، مجبور بودند که انگرامینو را از حلقه «سه تا یکتایان» که انگرامینو + سپنتا مینو + وهو مینو باشند، و در آغاز هر ماهی قرار داشتند، خارج سازند و نقش همآفرینی او را بزنند. ولی نقش وهو مینو نزد مردم، آشتی دادن و همآهنگ ساختن انگرا مینو و سپنتا مینو بود. راه چاره (چنگ وارونه زدن) آن بود که دو ضد با نامهای تازه بسازند که جانشین سپنتا مینو و انگرا مینو بسازند، و خاطره «همآفرینی مینوها» را از یاد ببرند. چون این سه مینو در ذهن ایرانیان، از هم نا بریدنی بودند. نقش وهو مینو را نگاه داشتند ولی «آسنا خرد» را جانشین سپنتا

مینو و «گوش سرود خرد» را جانشین «انگرا مینو» ساختند. گوش سرود خرد، در الهیات زرتشتی، عقل منقولات بود. عقلی که تابع آموزشهای دینی زرتشتی است. گوش-سرود خرد، خردی است که همان آیات را تفسیر و تاءویل میکند، مانند علم کلام و فلسفه اسلامی که عقل، کنیز زرخرید دین است. خردی که طبق سروهائی که شنیده، میاندیشد. آسنا خرد را، خرد غریزی یا گوهری میدانستند که بدون آن، نمیتوان منقولات را فهمید و بکار بست، ولی اگر خرد منقولی نباشد، آسن خرد نیز نمیتواند بخودی خود کاری بکند. این اندیشه های الهیات زرتشتی، ضربه کلی به شیوه تفکر آزاد ایرانی زد که با سیمرغ پیدایش یافته بود. ولی گوش - سرود خرد که متناظر با اهریمن میباشد، در اصل «خرد انگیزنده» بوده است که اصل آزادی و خود جوشی اندیشه از گوهر خود انسان بوده است.

وهومن، در زنخدائی،

همآهنگسازنده اهریمن با سپنتامینو بود

بهمن، در الهیات زرتشتی

میانجی میان خردنقلی (گوش سرودخرد)

و خرد غریزی (آسن خرد) شد

آسن خرد = خرد آهنی

یا خرد شکرافشان

قین = کین = زهدان = آهنگر

هر چیز که اندیشی از جنگ ، از آن دورم

هر چیز که اندیشی از مهر ، من ، آنستم مولوی

آسن خرد ، اصطلاحیست که الهیات زرتشتی ، جانشین سپنتا مینو یا مینوی خرد کرده است . و گوش - سرود خرد را که « اندیشه های برآمده از منقولات = گاتا و ... » باشد ، جانشین انگرامینو ساخته است . اصطلاح مینو نیز « اندیشیدن از راه آزمودن یا بینش در تاریکی » بوده است . از این رو با آسن خرد و گوش سرود خرد ، از درسر « بینش در تاریکی و نمیدن » رهائی یافته است. ولی اصطلاح « آسن خرد » بخودی خود ، بسیاری از نکات مربوط به فرهنگ زرخدائی را لو میدهد . آسن خرد را معمولا به « خرد غریزی » ترجمه میکنند ، و مهر داد بهار « آسن » را شکافته از واژه « زن » میداند که به معنای « زادن » باشد ، و آسن خرد را ، خردی میداند که با انسان ، زاده میشود . این هردو ، تا محدوده ای درست ولی نابسا هستند ، و ریشه اصطلاح را نمی نمایند ، و معنای « خرد » را روشن نمیکند . تجربه مستقیم هر

پدیده ای ، در همان معنای اصلی واژه هایش نهاده شده است ، و این تجربه های مستقیم از پدیده ها ، غنای ویژه ای دارند . آسن خرد ، همان معنای « خرد آهنی » را دارد . از آنجا که ما امروزه تصویر میترائی و قدرتی و صنعتی فلزات ، بویژه آهن را در ذهن خود داریم ، می انگاریم که خرد آهنی ، خردی مانند شیوه اندیشیدن استالین و بیسمارک و یا خانم تاچر میباشد . در حالیکه فرهنگ زرخدائی ، تصویری دیگری از فلزات و آهن داشته است ، و میترائیان ، مفهوم فلز را با قدرت و حکومت به هم گره زده اند ، و این مفهوم فلز را در همه اذهان چیره ساخته اند . و همین مفهوم آهن و فلز را که این همانی با ابزار جنگ و خونریزی دارد به نخستین انسان که جمشید بوده است ، نسبت هم داده اند که بگویند ، فطرت انسان ، ستیزه جوئیست . انسان ، فطرتا اسلحه سازاست و کارش ، جنگیدنست . خرد را در اصل ، اسلحه ساز میسازند نه سازنده ابزار تولید . انسان در آغاز ، در اندیشه جنگست نه در اندیشه تولید ! آسن خرد ، درست بیانگر این تحریفست .

نخست آلت جنگ را دست برد در نام جستن بگردان سپرد

بفرکنی نرم کرد آهنا چو خود و زره کرد و چون جوشنا

چو خفتان و چون درع بر گستوان همه کرد پیدا بروش روان

در حالیکه نخستین کار او اسلحه سازی نبوده است . نخستین کار او همان اندیشه جامه بوده است که پس از این میآید . جولاهه گری ، نخستین نقش خود زرخدا بوده است . او انسان را در زهدان خود به

هم میبافد. زهدان، جولاهه است. انسان بافته زهدان مادر است. از این رو جامه و کرباس، معنای مهر دارد.

دگر پنجه اندیشه جامه کرد که پوشند هنگام بزم و نبرد
ز کتان و ابریشم و موی و قز قصب کرد پرمایه دیبا و خز
بیآموخت شان رستن و تافتن بتار اندرون پود را بافتن
چو شد بافته، شستن و دوختن گرفتند از او یکسر آموختن

و جامه بافتن، هم بیان مهر و هم بیان نظم بوده است. واژه های مربوط به رستن و بافتن و دوختن و جولاهه گری، از بهترین آثار است که باقی مانده اند، و از راه آنها میتوان بسیاری از بخشهای گمشده فرهنگ را یافت. کار نخستین انسان، آفرینش بستگی و نظام بوده است. تصویر جمشید، برای همین «فطرت سازی»، همیشه دست کاری شده است. مثلا در دوره میترائیان، قربانی خونی را به جمشید نسبت میداده اند و به این تصویر جمشید میترائی است که زرتشت در گاتا تاخته است، نه به تصویر جمشید در فرهنگ زرخدائی. در شاهنامه، هوشنگ و کاوه، آهنگرند. و با آمدن مارکسیسم به ایران، در کاوه آهنگر، یک پرولتر کشف کردند. ولی هوشنگ، چنانکه خواهیم دید، نام سیمرغ زرخدای ایرانست و در واقع، این هوشنگ که نام خود سیمرغست، آهنگراست. همان اصطلاحات «آهن آگون» و «خارا» و «چاه آب»، اشارات کافی هستند.

نخستین یکی گوهر آمد بچنگ بدانش ز آهن جدا کرد سنگ
سرمایه کرد آهن آگون کز آن سنگ خارا جدا کرد سنگ

چو بشناخت، آهنگری پیشه کرد کجا زو تبر، اره و تیشه کرد
چو این کرده شد، چاره آب کرد ز دریا برآورد و هامون نواخت
در اشعار بالا، توجه به خارا و خاره، که زن و ماه (سیمرغ) است، و آهن آگون بشود که سپس در باره آن سخن خواهد رفت. کاوه آهنگر، که در داستان فریدون، نقش سرکش را دارد، شخصیتی است که در دوره ساسانیان آفریده شده، و به داستان فریدون افزوده شده است، تا فریدون را از کاوه جدا سازند. سرکش و طاغی و گردنکش، ممکنست حق به برانداختن یک نظام زورگو و خونخوار داشته باشد، ولی بر شالوده سرکشی اش، حقانیت به حکومتگری و بنیادگذاری حکومت و نظامی تازه ندارد. این اندیشه، برای محکم کردن دوام حاکمیت سلسله ساسانیان بود، هر چند بسیاری از شاهان بی شخصیتش، حکومت ایران را به خطر نیستی میکشانند. از بین بردن حقانیت سرکش، به حکومتگری و بنیادگذاری حکومت نوین، در برابر حکومت و نظام نالایق موجود، ریشه هر جنبشی را از بن میکند. اندیشه ای که در این داستان نهفته است، سبب بزرگترین شوم بختی تاریخ ایران گردیده است. به فرض آنکه سرکشی به پیروزی هم میرسید، سرکش، حقانیت به تأسیس حکومت و نظام تازه نداشت. همین اسطوره که به نظر چندان مهم نمیرسد، سبب شد که همه جنبش های ایرانی در برابر اعراب و سپس اسلام،

ورشکست شدند . همه پیروزیها ، به امتداد و تحکیم نظام اسلامی کشیده شد ، چون سرکش برغم پیروزی ، حقانیت به حکومت نداشت .

داستان ابومسلم ، بهترین نمونه آنست . این کاوه که نمونه سرکشی در فرهنگ ایران شد ، بزرگترین فاجعه تاریخ ایران گردید . گرد آمدن مخالفین شاه ، دور خمینی ، و حقانیت یافتن مجدد نظام اسلامی ، درست پیایند همان اندیشه « عدم حقانیت به بنیادگذاری نظام تازه » در اثر سرکشی است . ایرانی ، حق انداختن يك حکومت را در سرکشی دارد ، ولی حقانیت تأسیس حکومت تازه را بنام سرکش ندارد . همین اندیشه ، سبب شکست ابومسلم هم شد . در حالیکه در اصل ، کاوه ای جز خود فریدون نبوده است ، و همان سرکشی فریدون بوده است که ، حقانیت به تأسیس حکومت تازه به او داده است . و کاوه ، به معنای « اهل کاو یعنی غار » است که پیروان دین زرخدائی باشند . همه سرکشان ، خود را با کاوه ، این همانی میدهند ، نه با « فریدونی که کاوه هم هست » . صفت آهنگر کاوه ، فقط نماد آنست که حق سرکشی از فرهنگ سیمرغیست . این حق را موبدان زرتشتی با ساختن همین کاوه ، در تاریخ ایران از بین برده اند .

چگونه يك چاقوش

خلق نظام جهانی را میکند !

الهیات چاقو کشان

تصویر فلزات را در دین میتراس به کلی تغییر دادند ، و فلز را نماد قدرت (بریدن) کردند ، و به خود میتراس نسبت دادند که با کارد (چاقو) و آتش سوزان از سنگ خارا زاده میشود . البته خار و خارا به معنای زن و ماه است . او با کارد است که گاو ایودات را میکشد ، و با همین کشتن ، جهان را میآفریند . کشتن و بریدن حلق و خلق کردن و شق کردن و خرق کردن ، اصل جهان آفرینی و اجتماع آفرینی است . میترا نه تنها با چاقو یا کارد ، شاهرگ جانان (گاو ایودات) را چاک میکند ، بلکه با شیر که نماد درندگیست ، به شکار میرود . شیر در اصل ، « شر » بوده است که به معنای پاره کردن و دریدنست . به همین علت نیز شیر شرزه میگویند . این شیر ، شیرست که زه را میدرد و پاره میکند . این شیر ، نماد مهر نیست . شررا شیر خواندن ، از همان مقوله « میترا ساختن از میتراس » هست . شیر درنده که نماد میتراس هست ، قیافه « شیر مادری » را میگیرد که نماد مهر است . این همان چهره رحیم دادن به اصل غضب است . ولی واژه « شکار کردن = شکردن » و چاقو از همان ریشه چاک کردن شکافته شده اند . چک که همان چاک باشد تبدیل به شک شده است که در عربی

معنای چاک زدن را دارد و « شك کردن فلسفی » نیز از همین مفهوم « چاک کردن » میآید . نخستین شك کردن ، شك دكارتی نبوده است ، بلکه چك = شك = شق کردن میترائی بوده است که اصل جان و زندگی را چاک میکند. از همین واژه چك ، « چقو = چاقو » نیز برخاسته است که در دست میتراست . افزوده براین ، « شق » معرب « چك » است . و به همین علت الله ، مرتباً در قرآن شق القمر یا شق سماوات و ارض را میکند . خلق کردن الله ، شق کردن ، چاک زدن و شكار کردن و شك کردنست . از اینجا میتوان بخوبی رابطه چاقو کشی و چاقو کشان را با الله ، شناخت که کارش شق کردن بود . انشقاق آسمانها و زمین ، با همین چاقو کشان در اجتماعات ممکن بوده است . با آمدن اسلام هر آخوندی ، حلقه چاقو کشان خود را برای امر به معروف و نهی از منکر داشته است و دارد و خواهد داشت . خدائی که شق میکند، با چاقو، چاک میدهد ، و خودش نخستین چاقوکش است که سرمشق همه چاقو کشان میگردد . این صفت بنیادی الله است .

خلق کردن را چاقو کشی میداند .

باید کشت و برید ، تا نظم را در اجتماع برقرار ساخت . حکومت ، سازمان چاقوکشانست . ولی برای هرخنجر و دشنه ای ، يك غلاف مخملی میسازند . الهیات (اسلامهای راستین) سازنده همین غلافهای زیبای مخملی هستند. با پیدایش میتراس ، آهن و فلز بطور کلی، فقط در راستای ابزار جنگی فهمیده میشوند . من در مقاله مفصلی این موضوع « فلز » را بررسی کرده ام . در اینجا نگاهی کوتاه به موضوع انداخته

میشود ، تا این « تحول مفهوم فلز » در رابطه با مسئله « خرد و اندیشیدن » چشمگیر گردد . خردی که چاک میدهد و « به شكار » میرود و مانند هر شكارچی « اهل شگرود » است و هر جایی دامی می نهد و مکر میکند و چنگ وارونه میزند ، با همین مفهوم فلز در میترائی کاربرد دارد . مکر که شگرود باشد با چاک کردن کاربرد دارد . مفهوم فلز در فرهنگ سیمرغی ، بکلی تفاوت با این تصویر فلز داشته است . تصویر فلز در فرهنگ سیمرغی ، با تصویر فلز در میترائی ، با تصویر فلز در الهیات زرتشتی ، باهم متفاوتند .

در خوارزمی می یابیم که در عربی به آهنگر ، قین میگویند و قین ، معرب همان واژه کین و گین است که زهدان میباشد و در فارسی ، به معنای « عداوت و دشمنی » زشت ساخته شده است . البته « عدو » در عربی نیز همان « ادو » است که نام همین زنخدا سیمرغ باشد . درست در خوارزمی دیده میشود که « قیته » بمعنای : کنیزك خنیاگر + کنیزك سرود گوی + کنیزك که چنگ تواند نواخت یا سرود تواند خواند (ص ۲۵۳) ، که رد پای رام ، سیمرغ نی نواز و چامه سرا و سرود خوان و پایکویست . و چنانکه دیده شد ، هوشنگ که نام زنخداست ، نخستین آهنگر است و نخستین کارش ، با همین آهن آبگون است . آهن همان آهن است و در خوارزمی در معنی آهن میآید که « آب کچ دیده » است . کچ ، نام زنخدا سیمرغ بوده است ، و دیدن و نگریستن ، وصال و عروسی بوده است . آب کچ دیده ، آب و خون و تخمه ایست که سیمرغ ، به آبستنی انگیخته است . پس «

آهن = آسن ، اصل مهر و پیوند و بستگی است . خون است که با نگاه سیمرغ ، می بندد . نیروی به هم بستن ، گوهر سیمرغست . سیمرغ ، تخم و آب و خون در هر زهدانی را آبستن میکند . از این رو ، هر انسانی ، فرزند مستقیم سیمرغست . هنوز نیز در ماوراء النهر (فرارود) ، « آب نارسیده » به معنای بکر + ابتکاری + بدیع است . از اینگذشته ، غین که همان غیم باشد به معنای ابر است که نام سیمرغ بوده است ، و در شاهنامه همیشه به شکل ابر سیاه پدیدار میشود و واژه « اهوره = هور = ابر » از همین ریشه است . و ابر سیاه ، اصل آبست .

ملکه زنبور عسل

و خرد انگینی (آسناخرد)

پسوند سیامک که نام سیمرغست ، مک و ماک است . و ماک در کردی به معنای « زنبور عسل مادر » یا ملکه کندو است که نام دیگرش « شاه » است . همچنین ماک به معنا مادر و ماده است . پس سیامک به معنای « سه ملکه عسل » و « سه مادر » نیز هست .

آسنا AASNA مرکب از دو واژه (آس + نا) هست . آس در کردی در شکل هاس ، بمعنای خوشه کاردو و جستجو است . در برهان قاطع آس به معنای عسل نیز هست . پس آسنا ، میتواند هم به معنای « شهد نای = تیشکر » و هم به معنای « خوشه در زهدان ، و اصل

جستجو باشد . همه این مفاهیم ، برآیند های این تصویرند و همه درست هستند . آهن که همان آسن هست ، شهد و عسل نای یا زهدان میباشد . زهدان ، کندوی عسلیست که شیره ایست چسبنده و به هم پیوند دهنده (سپس بطور گستره به زنبورعسل و مفهوم روان و زندگی پس از مرگ در ایران خواهیم پرداخت . واژه نحل در عربی نیز ، همان نال است که نای باشد . شکر نای و عسل باهم این همانی داشتند و وحی شدن به زنبور عسل در قرآن بدان علت است که وحی = وای همان سیمرغست) . واژه « آستیم » در فارسی به معنای خونی میباشد که از جراحت رود . همچنین به معنای دهان ظروفت . غالباً به خونریزی ماهیانه زن ، خونی که از جراحت میرود گفته میشود . ریم آهن و خم آهن نیز واژه های مشابهی هستند . خم ، زهدان یا نای است ، و خم آهن همان خون زهدانست که در واژه نامه ها ، نام « سنگ تیره رنگ بسرخی مایل » میباشد . خم آهنگون هم کنایه از آسمانست که همان سیمرغ میباشد . ریم آهن ، به همین علت زشت ساخته شده است . دوره هائی که با ریم آهن این همانی داده میشود ، دوره های انحطاط و شوم بختی است که فساد و تباهی به آخرین حدش رسیده است . خونریزی زن ، اصل آلودگی کیهانی میگردد . آهن ، برعکس دوره میترائی که بیانگر بریدن و دریدن و کشتن و قدرت ورزیدن شد ، در فرهنگ زرخدائی ، همان « اصل مهر و پیوند » بود . از این رو این فلز ، این همانی با « خون کج دیده » داشت . در خوارزمی میتوان دید که آریز ، فلز منسوب به

مُشتری است. مُشتری روز هشتم ماهست، و در خوارزمی، ثمانیه که هشت باشد، اُست «میباشد که هسته باشد. روز هشتم، روز دی یا خرم یا سیمرخ بوده است. ارزیز، فلزیست که آهن را با آن میپوشانند تا آهن زنگ نزنند و دوام بیاورد (حلی). و در بندهشن (بخش نهم) ارزیز همان خون است. و در خوارزمی دیده میشود که «مَدّة» بمعنای خونابه است. این خونابه است که اصل امتداد و دوام است. واژه های دوام و امتداد و مدت، همه با همان خونابه کار دارند. چیزی دوام دارد که از خون باشد، چون خون، زمان را به هم می بندد. از اینرو در فرهنگ ایرانی، جاودانگی و همیشگی، مفهومی بود که پیایند مهر بود که اصل آمیختن (آب = خون) باشد. اگر در خدا هم، مهر نبود، خدا، بقائی نداشت. خدایان برای همیشگی خود، باید مهر بورزند. پس آهن در زرخدائی، بیان دوام و پیوند بود، چون همان خون کج دیده بود. آهن به کردار اصل پیوند دهنده، در ویس ورامین باقی مانده است. دایه ویس، روی را که نماد مرد است با مس که نماد زنست با آهن می بندد، و کنار رودخانه در زیر خاک دفن میکند. آهن، محکمترین بند است و با گذاشته شدن در «نماکی سرد»، آتش عشق در مرد برای مدتی خاموش میشود و زور مردی علیرغم بستگی زناشوئی، بسته میگردد.

پس آنکه روی و مس هر دو بیاورد طلسم هریکی را صورتی کرد به آهن هر دو آن را بست برهم به افسون بند هر دو کرد محکم

محاسبات دایه به هم میخورد وقتی که سیلابی این طلسم را با خود میبرد و امکان باز کردن طلسم (آوردن به گرما) از بین می رود. و شاه، همیشه از همخوابگی با ویس محروم میشود. فلز گداخته در زرخدائی، به معنای سوزندگیش گرفته نمیشده است که در میترائی، متداول شد. گداختن که در اوستا VITACINA باشد بمعنای آب شدن و آب کردن بود. هر چیز آبکی میشد، نماد اصل مهر و آمیختن میگردد. هر چیز تا سرد و فسرده است، اصل جدائیست و باید آنرا گرم کرد تا آب شود و باز اصل مهر گردد. عقل سرد نیز وقتی گرم و سرخ شد، تبدیل به عشق میشود چون آب میشود. معنی نیز به قول مولوی موقعی دریافته میشود که مانند شکر در انسان آب بشود. همین آب شدن شکر بود که شکر گداخته خوانده میشد. گداختن سپس در مورد فلزات بکار برده شده است. فلز هم در گداختگی، نماد مهر میشد. از این رو هوشنگ نیز با آهن آگون کار داشت. به همین علت، روی که در بندهش برابر با «پا» هست، در فارسی بمعنای مس یا قلع گداخته است. پس روئین تن، به معنای تنی بوده است که آکنده از مهر است. گوهر پا در بندهش، روی است. و میدانیم که «پا»، نماد جنبش و عشق است. در افغانی «گدایش» بمعنای ویار = زروانه است. زروان، خدای زمان، اصل امتداد در آبستنی است. گداختن، معنای مهری داشته است، چنانکه امروزه هم «از عشق گداختن و آب شدن» اصطلاح متداولیست. سپس در دین میترائی، فلز گداخته و آهن گداخته، معنای اصلیش را که مهر و پیوند بود بکلی

از دست داد ، و تبدیل به اصل سوزندگی و شکنجه گری و امتحان دادن با اعمال شاقه شد .

آزمون آهن گدازان ،

دروغی که به زرتشت نسبت داده شد

گداختن ، چنانکه از همان واژه « گدایش » در افغانی میتوان دید ، معنای مهر ورزی داشته است . با میترائی ساختن الهیات زرتشتی ، همه آموزه **زرتشت** را واژگونه ساخته اند . در یسنه ، هات ۳۲ ، زرتشت میگوید « هیچکدام از این گناهکاران در نمی یابند که کامیابی - همان گونه که زندگی به ما آموخته و بدانسان که با آهن گدازان گفته شده - به کار و کوشش باز بسته است » . به این عبارت « آزمون » را میافزایند و میفهمند که « آزمون آهن گدازان » . در حالیکه خود عبارت زرتشت ، واژه « آزمون » را ندارد ، و داستان امتحان دادن با آهن گداخته روی بدن ، به کلی ساختگی میباشد، و نشان میترائی سازی تفسیر گاتااست . و معنای عبارت زرتشت را هزاره ها بدین گونه تحریف و مسخ ساخته اند . زرتشت میگوید کامیابی به کار و کوشش بستگی دارد ، و این اندیشه با « آهن گدازان » گفته شده است ، یا به عبارت دیگر از شهاداب سرچشمه آفریننده انسان برآمده است . به عبارت روشنتر اندیشه ایست که از « خون دل » یا ژرفای مهر، گفته شده است ، و هیچ ربطی به

امتحان دادن با آهن گداخته روی سینه نداشته است . و درست گناهکاران کسانی هستند که زندگی را در هرشکلش میآزارند . آنکه فلز گداخته روی سینه اش میریزد ، جان را بطور کلی میآزارد . زرتشتی که آزدن زندگی را گناه میداند ، چگونه میتواند دلیل درستی يك سخن را آزدن جان ، ولو جان خود و تحمل عذاب و شکنجه بداند ؟ اسنا خرد ، همان شیره و عسل آب شده (گداخته) است که از درون نای یا مغز انسان تراویده میشود . ولی در آن روزگاران ، نای و نیشکر و عسل با فرهنگ زرخدائی رابطه تنگاتنگ داشتند و به این علت ، نیشکر گداخته (آب کچ دیده) را تبدیل به فلز و آهن گداخته کرده اند . حتا در هزوارش میتوان برابری خرد با شکر را دید . اندیشیدن از ژرفای وجود ، همان فشردن نیشکرآبکی از نی بوده است .

اندیشیدن و خرد ورزی ، مهر ورزیدن به جان مقدس و پرستاری کردن از زندگی مقدس بوده است . این واژه ها سپس در دین میترائی که تصویر خدای مقتدر پیدایش می یابد ، واژگونه میشود . درست قدرت ، اصل دوام و بقا میگردد . آنکه قدرت دارد (می برد و میکشد و میآزارد) ابدیست . دوام از این به بعد ، نشان قدرتست ، نه اثر مهر . کسی بقا می یابد که تسلیم خدای مقتدر بشود و همیشه مطیع او باشد . خردورزی ، معنای حيله و مکر و خدعه (شگرد = چاک زدن) پیدا میکند . اصل عقل مکار ، خواست چیره شدن بر دیگری به هر قیمتی است . خرد فقط در آن میانیدشد که چگونه باید بر هر چیزی سلطه یافت و به عبارت دیگر ، دیگری را از آن باز داشت که خودش ، خودش

را معین سازد . عقل میاندیشد که چگونه دیگری را باید از اصالت (به خود آمدن = از خود اندیشی) باز داشت . اندیشیدن چنین عقلی برای اینست که دیگران را به خود وا نگذاریم ، بلکه بکشیم تا رفتار و گفتار و شیوه اندیشه آنها را معین سازیم . اینست که همان واژه های فرهنگ زنخدائی را نگاه میدارند ، ولی به آنها معانی در راستای دین میترائی میدهند که سپس به یهودیت و مسیحیت و اسلام به ارث میرسند . خرد باید برنده و شگردکننده باشد . مثلاً خود واژه «حیله کردن» درست از واژه « هیره » برخاسته است ، که همان واژه « ایر = هیره » است و این واژه ، پیشوند نام ایرانیانست . یک معنای هیر ، سه است که نماد سه تا یکتائی این فرهنگست که پیکر یابی اصل مهر و جشن است . معنای دیگر « ایر » همان آتش است که برابر با تخم بوده است و نماد مقدس بودن زندگیست . کسی ایرانیست که قداست

زندگی برایش ، بدیهیست . همین هیر ، در شکل هیره در کردی ، هنوز نیز به معنای « پژوهش + اتاق مهمانخانه مردانه + نگاه با گوشه چشم + کلمه همراه با نهیب چوپان برگله » است که رد پای معانی اصلی را به خوبی نگاه داشته اند . نگاه با گوشه چشم ، نماد همان معنای پژوهشگری و جستجو است . و جایگاه مهمانی ، نماد اصل جوانمردی و مهر است . و معنای بسیار مهمش ، همان انگیختن و تلنگر زدن است که گوهر این زنخداست . « هیره که ر » به معنای پژوهشگر است . پس خوشه معانی هیره نشان میدهد که با جستجو کردن و مهرورزی و انگیختن ، کار داشته است . فطرت ایرانی (ایر =

هیر) جستجو گریست . همین واژه در عربی تبدیل به حیله شده است . بردن یک واژه از یک جامعه به جامعه دیگر ، دچار همین سرنوشت ها میشود . این هیره در شکل هیرو ، همان گل خیری نیز هست . و گل خیری سرخ و زرد ، گل سروش و گل رام هست . و میدانیم که در رام یشت ، رام میگوید که « نام من جوینده است » . سیمرغ که در اینجا ، شکل سیامک را دارد ، میپژوهد ، و با گوشه چشم مینگرد که چگونه جان نخستین انسان را از هر گونه آزار نگاه دارد . و بخوبی در این داستان دیده میشود که سروش که در نهانی ها جستجو میکند ، و برای او خبر از راز دلها میآورد ، یار اوست . و از همان واژه هیرو و هیری که گل خیری باشد و گل هر دوی آنهاست ، میتوان دید که هر دو ، خرد جوینده و پژوهنده در پرورش جان هستند . و اهریمن ؛ همانسان که مهر را وارونه کرده است ، همانگونه خویشکاری خرد را وارونه میکند . اهریمن ، هیره را حیله میکند . اهریمن ، بنام ورزنده مهر به کیومرث نزدیک شده است ، در حالیکه دشمن جان اوست . وارونه کردن مهر به جان ، وارونه کردن نقش خرد نیز هست . آنکه دشمن جانست ، خردش هم در فکر آزرده جانست . چنگ وارونه زدن ، درست همین دو روئیست . اهریمن ، از پروردن زندگی ، آزرده زندگی میسازد . دم از پروردن زندگی میزند ولی زندگی را میآزارد . دشمنان جان انسانی ، همیشه در سیمای مهر میآیند ولی غایتشان ، آزرده زندگیست ، هرچند نیز ادعای مهر و دوستی میکنند و حتا خود ، نگاهبان جان هم میشوند . نقش نگاهبانان اجتماع را به عهده

میگرد ، ولی بزرگترین آزارندگان اجتماعند . مسئله مهم سیاست و اجتماع ، همین دو روئی قدرتمندان از هر مقوله ایست . اینها دوروی از هم بریده دارند . انسان میتواند فقط يك رویشان را ببیند . روی دیگرشان ، پنهان و ناپیدا و نامعلومست . همیشه دم از مهر و خیر خواهی و رحم و عدل و احسان و ... سایر ارزشها و آرمانها میزنند ، و همیشه در فکر یافتن فرصت، برای دشمنی کردن و بد خواهی و سختدلی و بیداد و چپاول اجتماع هستند . دم از دین میزنند ، ولی دشمنان شماره يك دین هستند . شغل قدرتمندان ، مکر و حيله و خدعه و ریا ست . همه آرمانهای عالی انسانی و اجتماعی را ابزار رسیدن به قدرت خود میسازند . همان خرد نوری ، تبدیل به کارد برنده و کُشنده میشود . هیره ، حيله میشود . همیشه خلاف آنچه میگویند ، میکنند . میان گفتار و کردارشان ، بریده و دریده شده است . دروغ ، همین دریده شدن میان گفتار و کردار است . اندیشیدن برای آنها ، ابزار رسیدن به قدرت ، از راه کاربرد ارزشهای عالی مردمی است . آرمانها و ارزشها و ادیان و آموزه های فلسفی و اخلاقی و ... همه برای آنها ابزار رسیدن به قدرتست . و قدرت ، سلب اختیار از مردمست ، تا خود بتوانند خود را معین سازند . هیچ قدرتی (چه سیاسی ، چه دینی) نمیخواهد که مردم ، خودشان ، خودشان را معین سازند . این آرمانها که فرهنگ زاده از خود مردم میباشد ، از آنها گرفته میشود و تبدیل به ابزار قدرت میگردد و به جای آن يك آموزه به آنها تحمیل میگردد ، و

«خود جوشی اندیشه و فرهنگ» از آنها گرفته میشود. با شهادت دروغ ، باید به آنها ایمان آورد و با آنها پیمان بست . با همین عمل که به ظاهر مهم به نظر میآید ، هر انسانی را از میان می بزند و دوشقه میکنند . با این عمل ، هر انسانی ، تبدیل به اهریمن می یابد، و از این پس بنام « منافق » مورد پیگرد و سرزنش قرار میگیرد . مردم را خود به زور ، دروغگو و ریاکار و منافق میسازند، و سپس او را بنام جنایتکار تعقیب میکنند . خود ، تولید جنایتکارو منافق میکنند ، و آنگاه آنها به جرم جنایت و منافقگری ، شکنجه میدهند .

کیومرث ، نیاز به « مهر » دارد . و اهریمن ، همین نیاز را ابزار رسیدن به قدرت میسازد . يك اجتماع در مهر که همبستگیست ، « هست » . انسانی که سرچشمه مهر شد ، خودش سرچشمه بنیاد گذاری اجتماع و حکومت میگردد ، و نیاز به کسی ندارد که برایش تأسیس جامعه و حکومت کند . پس چنین مهری ، امکان پیدایش حکومت و قدرت را می بندد . کسی قدرت می یابد که مؤسس جامعه و حکومت باشد . پس باید راه خود جوشی مهر را از مردم بست، تا قدرت را پایدار ساخت . همبستگی اجتماعی ، آرمانی است که بزودی ابزار کار قدرتمندان میگردد و با آن است که چنگ وارونه میزنند . اینست که هر آرمانی و ارزشی در اجتماع ، در خطر ابزارشدن قرار گرفته است بویژه مهر . همبستگی و خود گردانی (از خود ، نظام یابی) به هیچ روی نباید خود جوشی از خود مردم داشته باشد . اگر چنین باشد ، قدرتمند باید بساطش را تخته

کند و برود. اینست که قدرتمندان چه دینی و چه سیاسی برضد پیدایش اجتماعات و سازمانهای خود جوش هستند. هرجائی که آرمانی انسانی برمیخیزد، لاشخورها نیز در شکل خیرخواهان و مقدسین و رهبران و یاران خدا، و پدران ملت و... سبز میشوند. این فاجعه همیشه آرمانها و ارزشها است. با چنگ و وارونه زدن با این ارزشها و آرمانهاست که میتوان به قدرت رسید. قدرت، با همین دریدن میان درون و برون، آغاز میگردد. آنکه ریا میکند، قدرت پرست است. ریا و دروغ، سرچشمه پیدایش قدرتست. جدا کردن این دو از هم، غیر ممکنست. قدرتخواه همیشه بو میکشد که با چه ابزاری میتوان یگراست به قدرت رسید و این غریزه اوست. او غالباً به عمد، این دین یا آن ایدئولوژی را برای کسب قدرت برنمیگزیند. بلکه بوکشان به آن می پیوندد. همیشه اندیشه های روسو و مارکس و زرتشت و..... ابزار ما کیاولی ها و لنین ها و گشتاسپ ها.. میشوند. وسیمرغ، که گوهرش مهر به جان و طبعا شکوفائی گوهر است، تن به مکر و حيله و خدعه نمیدهد. و میداند که سر انجام این کار، شکست هست.

در فرهنگ زرخدائی ایران، خدا نمیتواند مکر و حيله و خدعه بکند، چون او تخم سراسر گیتی است. اگر او مکر و حيله و خدعه و تزویر و ریا بکند، سراسر گیتی، گسترش همان مکر و حيله و خدعه و تزویر و ریا خواهد بود. از آنجا که هزاره ها

خدا « برای ایرانی « بُن و تخم گیتی و بشر » بود و هرچه در گوهر خدا بود، در همه انسانها میگسترده، با شیوع دین اسلام که « خدایش مکار ترین مکار هاست »، مکر مقدس به نام هنر مثبت در همه ایران شیوع یافت. همه مانند الله، مکار شدند. در ایران نمیشد، تبعیض قائل شد و خدا را استثناً حقانیت به مکر داد، و آنرا « مکر مقدس » شمرد، و از مردم خواست که راست باشند. با خدای مکار، همه جهان مکار میشد. و همینطور نیز گردید. از این رو همه « اسلامهای راستین »، هیچکدام انطباق با مفهوم راستین ایرانی ندارند، چون اسلام، هنگامی میتواند راستین باشد، که الله، گوهری بدون مکر و حيله بشود، و « مکر مقدس » وجود نداشته باشد که فقط حکومتهای اسلامی و آخوندها حق کار برد آنرا داشته باشند. مفهوم « راستی » ایرانی، هم برضد « تسلیم شدن » است، و هم برضد « مکر و حيله کردن » است. در آغاز شاهنامه، از پیدایش انسان در پایان آفرینش گیتی میآید که:

چو زین بگذری، مردم (انسان) آمد پدید

شد این بندها را سراسر کلید (جهان آفرینش، همه بند است)

سرش راست برشد، چوسرو بلند بگفتار خوب و، خرد کاربند سرو، این همانی با سیمرغ دارد و سرو، هیچگاه خم نمیشود و اگر خم شود، میشکند. از این رو به آن سرو آزاد میگویند، چون سرو در برابر طوفان نیز خم نمیشود. خدا مانند خدا، سرو است و سرو، نماد راستی است. اسلام که اصل تسلیم شدنست، متناقض با مفهوم «

راستی « است . همچنین مفهوم « مهر » بر ضد تسلیم شدن و مکرکردن و حيله گری است . مهر ورزیدن به خدا ، برای ایرانی تسلیم شدن در برابر الله نبود بلکه آمیختن با خدا بود . تسلیم شدن انسان ، استوار بر خدائست که گوهرش قدرت باشد . مسلمان بودن ، نیازمند به پذیرفتن « خدای قدرت پرست » است که « همه چیز را پیشاپیش میداند » . اینست که نخستین کار نخستین انسان ایرانی در شاهنامه که کیومرث باشد ، مهرورزی و جویندگی (هیره) است ، نه مکر و حيله و شگرد . خرد جوینده و مهر ، دو بخش آمیخته به همد .

آسنا خرد = خرد شیرین =

شیره شیرین

آفریننده انسان = آب نبات (آب نی) =

افشاننده شکرگداخته

همه جور و جفا و محنت عشق

بروشیرین چو مهر مادری شد مولوی

اندیشیدن ، گوهر مهرورزیست

وقتی فرّ جمشید میگریزد ، در پایان در دریای فراخکرت به اِپم نپات می

پیوندد . پایان ، همان سرچشمه است . فرّجم به اصلش که **اِپم نپات** باشد باز میگردد . اِپم نپات ، اصل انسان است . اینست که می بینیم که بندهش ، بخش سیزدهم ، آسنا خرد را برابر و متناظر با مردم (انسان) میداند . انسان ، خرد شهادی است . انسان ، از اصل شکر افشان است . برابری آسنا خرد با مردم ، نشان میدهد که واژه « مردم » معنای دیگری دارد . چون آسنا خرد که مینوی خرد باشد با مردم ، این همانی می یابد . فرجمشید باز با اِپم نپات میآمیزد .

همه خوبی قمر او همه شادیست مگر او

که از او من تن خود را ز شکر باز ندانم

معنای این واژه « اِپم نپات » را تا توانسته اند تحریف و مسخ کرده اند . وگرنه این واژه ، برابر با همان معنای « آسنا خرد » و « برز ایزد » و « ارونند اسپ » است . سیمرغ ، نه تنها نی هست بلکه **نیشکر و کندوی عسل نیز هست** ، و نه تنها « زر افشان » است ، بلکه « شکر افشان و شکر ریز و شهریز » نیز هست . **خدا ، شکر و عسل است** . خواه نا خواه ، فرزندش انسان ، همین شهر و شکر است . این مفهوم در اشعار مولوی نیز باقی مانده است :

شکری نباتی ، همگی حیانی طبق زکاتی کرم خدائی

طرب جهانی ، عجب قرانی تو سماع جان را ، ترل لایلانی

شکرین است یار حلوانی مشّت حلوا در این دهانم کرد

تا گشاد او دکان حلوانی خانه ام برد و بی دکانم کرد

اینها تشبیهات شاعرانه نیستند که شاعر، آنها را اختراع کرده باشد . اینها

از تصاویر فرهنگ زرخدائی برخاسته اند و در فضای بلخ، فرهنگ زرخدائی + نوشادی در زمان مولوی هنوز نیز زنده بوده است. اِپم نبات را که متون زرتشتی، همیشه به « ناف آب » برمیکردانند، نگاه را از معنای پیش پا افتاده اش که نزد مردم مانده است، دور میسازند. اِپم نبات، چیزی جز همان « آب نبات » نیست، و نبات، نی بوده است، و در عربی هنوز به این معنا بکار برده میشود. اِپم نبات، شهداب نیشکر است. اِپم همان آب است و شکر گداخته نی، همان اِپم نبات است. و « شاخ نبات » به این علت شاخ نبات خوانده میشود، چون شکر را پس از پختن، در نی هائی میریخته اند تا در سفت شدن، شکل و شمایل نی پیدا کند و بنماید که از نای است. البته « آب » که به معنای مادر و مایه همه چیزهاست، آب نی که شکر گداخته نی باشد، نماد خود سیمرغ است. و اینکه اِپم نبات، آفریننده انسانست بدین معناست که انسان، از شهداب یا شکرآب یا انگبین زهدان یا پستان سیمرغ، پیدایش یافته است. خدائی که نی هست، هم نی نواز است و هم شکر افشان. خویشکاری نی، نواختن و شکر افشانی و زر (تخم) افشانیست. همان واژه « آوا ی نای»، رد پای معنا را نگاه داشته است. « آوا » در برهان قاطع بمعنای شوربا و آش هست. « با » در شوربا، همان « آوا » است. و آش، همان اشته و شیر است. نبات بنا بر خوارزمی (ص ۳۳۳) شکر پخته است. ولی نبات، به معنای « نیشکر » بوده است که دارای شهداب (شکر گداخته) بوده است. مولوی که اهل بلخ بوده است و همولایتی

زرتشت و شاد و نوشاد = سیمرغ بوده است، میگوید :

خامش کنم از غیرت ، زیرا ز نبات تو

ابر شکر افشانم ، جز قند نمی بارم

خود واژه « قند » هم به معنای « نی » بوده است، چنانکه « غند رود » به معنای نفیرست. و واژه « کندو » نیز از همین ریشه بوده است. انسان از نی (زهدان) است، طبعاً از شهداب این نای، پیدایش یافته است. و ویژگی شیرینی، جشن و شادی و مهر است. اینست که گوهر انسان، قندی و شیرین و شادی زا و جشن زا و مهر آور است. مولوی گوید :

من از قندم ، مرا گوئی ترش شو ؟

تو ماشی را بگیر و لویا کن

هنوز « جان شیرین » اصطلاح متداولیست و فردوسی میگوید که میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین، خوشست « اینها تشبیهات شاعرانه نیستند. انسان از نای سرشار از شیر سیمرغست و شیر او را که شیرین است نوشیده است، از این روحانش، از شیر اوست.

ز حیات بشنو که حیات بخشی ز نبات (نی) بشنو که نبات خوئی

(شکرافشان+ شاد+ مهرورز)

چون شیر (اش = اشك = اشق پیچان = عشق)، اصل مهر و بستگی است، خواه نا خواه « نبات » نیز همین معنا را دارد، و به همین علت، مولوی نبات را به معنای « پیچه » بکار میبرد.

بدانك عشق ، نبات و درخت او خشکست

بگرد گرد درخت منست پیچیده

چو خشك گشت درختم ، بسی بلندی یافت

چو زرد گشت رخم ، چون زر بنازیده

و پیچه ، نام خود سیمرغ بوده است ، چون یکی از نامهای پیچه ، سن و مهربانك است . پس ايم نبات به معنای « آب سیمرغ = آب عشق ، عشق مادر یا مادر عشق » نیز بوده است . حلق ، نائی بود که از دهانه اش (دهن + مغز) ، شکر گداخته افشانده میشده است . سخن و خرد (خره) ، این همائی با افشاندن شیره نای داشته اند . مولوی گوید :

دل ، یکسر نی بود و ، دهان ، یکسر دیگر

آن سر ، زلب عشق همی بود شکر خا

آن مطرب خوش نغمه ، شیرین دهن آمد

جانها همه مستند که آن جان بمن آمد

اندیشه ، شیره جان بود . سخنگویی و اندیشیدن ، فشردن نای وجود یا دانه هستی بود . مولوی گوید :

ز شیر دانه عارف بجوشد آن شیره

ز قعر « خم تن » او ترا صدا گوید (خم به معنای نای هم هست)

چو سینه شیر دهد ، شیره هم تواند داد

ز سینه ، چشمه جاریش ماجرا گوید

نبات ، سپس به « شکر پخته ای که از نای افشرده اند » گفته و مصطلح شد و فراموش گردید که نبات ، همان خود نیشکر و نی بوده

است . در عربی به نیشکر ، قصب گفته اند که در ست معرب واژه « کسبه » است که در فارسی به معنای « کنجاره » بکار میورد و در اصل به معنای چیز است که از کنجد و مغز بادام و جوز و غیرها بدست میآمده است ولی سپس به ثقل آن اطلاق شده است . و کسبه که « کس + به » باشد بمعنای « زهدان نیک یا پیه و شیره زهدان » است . همائی گوید :

طبع قصب ار مایه نبرد از سخن تو

از کل نبات از چه نبات قصب آمد

شیر یا شیره دانه ها و نی و خره (خره کنجد) که معمولا ویژه چسبندگی دارند همان گوهر « خرد » را مشخص میساخت که تجربه ها و دیده ها و را به هم میچسبانید . مثلا « خره » به معنای « پهلوی هم چسبیده » نیز هست . برابری « آب و مایه » با « مادر » همان برابری « خره کنجد » با « خرد = زنخدا » است . مایه نیز بمعنای تخمیر کردن کل و یگانه کردن کل است . اینست که در بندهشن ، کنجد ، از مغز میروید . یعنی کنجد و ارده اش ، خرد است . به همین علت نیز خره ، نور آتش و آفتاب نیز هست . نور ، جوئیست که از چشمه جوشنده آفتاب (آفتابه) روانست . نور ، در فرهنگ سیمرغی ، کارد و چاقو و شمشیر نیست ، بلکه جوی روان است .

نور الست آشکار ، بر همه عشاق زد

کز « سر پستان عشق » نور الستش مزید

نوری که از سر پستان فشرده میشود ، میمزد . نوری که شیراست مزیدنی و مکیدن نیست . از این رو « نگرستن یا نگاه کردن ماه » آمیختن

ماه با انسانست . در ماه پشت ، ماه چنین گونه مینگرد ، و در نگرش ماه و نگرش انسان به ماه بود که انسان ماه را در می یافت یا به عبارت دیگر از او آبستن میشد. به همین علت نیز زنان و مردان شبها لخت دور کعبه میرقصیدند . و از همین نور است که « خاتون خاطر مولوی » آبستن میشده است :

خاتون خاطر م که بزاید بهر مهی آبستن است ، لیک ز نور جلال تو

آبستن است نه مهه ، کی باشدش قرار

او را خبر کجاست زرنج و ملال تو

ای دیده من جمال خود اندر جمال تو

آئینه گشته ام همه بهر خیال تو

آئینه که در اصل به معنای دیدن است ، بوسیله موبدان زرتشتی جانشین واژه « دین » شده است که هم بمعنای زائیدن و هم به معنای دیدن بوده است . با کاربرد اصطلاح آئینه ، زائیدن معرفت از نور آبکی ماه ، حذف گردیده است . ماه با نگاهش چنان با انسان میآمیخت که انسان در ماه ، آب میشد و به کلی تحول می یافت .

بر چرخ سحرگاه یکی ماه عیان شد

از چرخ فرود آمد و در ما نگران شد

چون باز که بریاید مرغی بگه صید

بریود مرا آن مه و برچرخ دوان شد

در خود چو نظر کردم ، خود را بندیدم

زیرا که در آن مه ، تنم از لطف چو جان شد

در جان چو سفر کردم ، جز ماه ندیدم

تا سرّ تجلی ازل ، جمله بیان شد

نه چرخ فلك جمله در آن ماه فروشد

کشتی وجودم همه در بحر نهان شد

(این همانی با ماهی که در نقوش میترائی به شکل کشتی نموده میشود

. کشتی بمعنای زهدان ماه است : کش + تی) این داستان عروسی

ستارگان آسمان با ماه یا سیمرغ میباشد که در اشعار مولوی باقی

مانده است و این وصال ستارگان با ماه ، بیآیند این نگرش میباشد . در

پهلوی ، چشم را « آش » مینامند . چشم ، اشته = اشیر = شیر و شیره

است . نور چشم ، روان شدن جوی شیر و غسل است . دهان نیز که از

او سخن بیرون میآید ، نماد همین شکر افشانی نی بود . حافظ میگوید :

گفتم که لب ، گفتم لبم آب حیات

گفتم دهن ، گفتم زهی « حب نبات »

این « حب نبات » است نه « حب نبات » . حب بنا بر خوارزمی ، به

معنای خم + و خم می است . و خم بمعنای نی هم هست . پس دهان ،

نای شکر افشانست . حتا شعر ، همین شکر نای است ، چنانکه سعدی گوید

این نبات از کدام شهر آرند تو قلم نیستی که نیشکری

و واژه « تیبید » نیز به احتمال قوی همان « تیپات » هست .

تیبید در پارسی باستان نی پیته ni+pita = nipita است . پیشوند

نی همان نای است . معنای « پیته » در کردی باقی مانده است . پیته ،

دارای معانی ۱- فواره ۲- یمن و برکت ۳- انگشت کوچک ۳- زیانه

آتش ۵- خرد و خمیر .. است . پس تیییقه ، بمعنای « فواره نی = نای شکر افشان » و « برکت نای » و زیانه آتش نای و افشره نای است . انگشت ، بطور کلی ماسوره و نای است . بنا بر بندهشن در داستان کیومرث ، پس از آنکه فلزات از تن کیومرث بیرون رفتند ، آنگاه مرگ از انگشت کوچک وارد تن کیومرث شد . پیت ، همان بید و وید است که چنانچه خواهیم دید همان زرخداست و در هفتخوان رستم بنام دیو نامیده شده است . در واقع این انگشتی بوده است که از آن جان وارد انسان میشده است . منتهی الارب در باره « نبید » مینویسد که « بکنی و آب افشوده که از حبوب و جز آن گیرند » . که شیره و روغن دانه ها باشد . پیتک در کردی به معنای « جهاز عروس » است و لی در فارسی « پیتک » بنا بر برهان قاطع ، خوشه کوچک از خرما و انگور است . و زهدان که نای باشد این همانی با خوشه دارد ، از این رو نیز « خوش » نامیده میشود . پیت همان پت و همان « بُت » است . برهان قاطع معنای فارسی نبید را مانند نوید ، « مزدگانی و خبر خوش و هر چیز که سبب خوشحالی شود و بشارت دادن بضعافت و مهمانی و امیدوار گردانیدن و وعده کردن بخدمات دیوانی و کارهای بزرگ که با نفع و عایده است » میداند . از آنجا که خوشه انگور و خوشه خرما هردو نمادهای سیمرغند ، نبید هم به شراب انگور و هم به شراب خرما اطلاق شده است . طبعا « نپات » نیز مانند « نی پیته » ، مرکب از دو واژه « نی + پاته و نی + پته » بوده است . پاده که همان پاته باشد ، به معنای چویدستی است و چون

معنای دیگرش گله خرو گاو است ، باید عصای چوپانی بوده باشد که غالبا از نی یا مورد (آس = عصا) میساخته اند ، چون پاده بان بمعنای گله بان و چوپان است . در این صورت نپات ، بمعنای درون و زهدان نای ، یا چون هر دو واژه بمعنای نای هستند ، میتواند بمعنای نای بزرگ و کرنا باشد . در کردی پاته بمعنای گالش و کفش کهنه است و گالش و کفش ، نماد زهدان هستند . همچنین پاتیله و پاتله که در کردی و فارسی بمعنای دیگ یا دیگ حلوا پزی هستند ، نماد زهدان و نام سیمرغند (دیگ در اوستا : دی کا = سیمرغ مادینه) . با تو به معنای خایه است و با تینوک به معنای الاله است که مرکب از دو (ال + ال = الاله) یا دو سیمرغ یا خدای زایمانست . و واژه یا تمان بمعنای پیمان و همان واژه پیمانست . پیمان که مینوی پات و پاته باشد ، در اصل به معنای مینو و تخم زهدان یا مینوی پستان یا شیر است . ولی واژه پات که در فارسی بمعنای سریر است ، مارا به اصل مطلب راهنمایی میکند ، چون صریرا در برهان قاطع که همان در رسم الخط معرب شده است و همان « سریره » است ، گل بستان افروز یا تاج خروس که گل فروردین ، یا سیمرغ دایه است ، که میان هر انسانی قرار دارد . همچنین پاتو در فارسی « خانه و منزل عطارد = نیر و بعضی آنرا منزل مریخ = بهرام گفته اند . به عبارت دیگر ، بهرام و تیر از زهدان سیمرغ زاده شده اند و این همانی با سیمرغ یا اپم نپات دارند . خود واژه « اپم نپات » که دارای پسوند « پات » هست و تیر که پخش کننده آبست و « آب از پات » مطلب را روشن میکند . و اینکه مردم روز

بیستم را که روز بهرامست ، پادار خوانده اند ، دارای همین پیشوند « پات = پاد » است . اپم نپات ، آب از چشمه زهدان یا پستان سیمرغست . ابر ، غیم و پستان شمرده میشده است که در ادبیات ایران باقی میماند . از نای یا پستان یا زهدان ، آب یا شیرکه اصل شیرینی (حلوا = آل + وا = شهد آل یا شهد سیمرغ) است ، فوران میکند . البته مرکب دانستن واژه (نپات = از نپ + آت) نیز ، همین معنا را میدهد و ممکن است که در نقاط گوناگون ، این دو گونه ترکیب شده است . نپ و نیپ بمعنای نی است . چنانکه نیپتا که نبید باشد با نیپ آغاز میگردد . همچنین نوشتن که در پهلوی نیپیشن NIPISHTAN بوده است و با قلم نی مینوشته اند و همچنین واژه نفیر که نای بزرگ باشد نشان میدهد نپ و نیپ ، به معنای نای بوده است . پسوند آت نیز همان آتی در کردیست که به معنای طلاست . طلا ، چنانکه خوارزمی مینویسد به معنای شیر و شیر پخته است . پس نپات بمعنای « شیر نی » میشود . انسان که « زری افشاند از نای = از اپم نپات و سیمرغ که سه نای است » بود ، خواه نا خواه همان خوی نای را دارد . نای در روئیدن پراز شکر میشود و این شکر گداخته است که از او افشاند می شود . اندیشیدن (خرد) و سخن گفتن و حتا پدیده مردن ، این روند شکر افشانیدست .

میگرد یکی عاشق میگفت یکی او را

در حالت جان کندن ، چونست که خندانی ؟

گفتا چو بپردازم ، من جمله دهان گردهم

صد مرده همی خندم ، بی خنده دندانی

زیرا که یکی نیمم ، نی بود ، شکر گشتم

نیم دگرم دارد ، عزم شکر افشانی

تن در بالیدن ، نایست که شکر میشود و هنگام مرگ، شکر افشان میگردد . این مفهوم مرگ در زنجدائی باید در نظر داشت تا سوء استفاده ای که از این مفهوم ، در مفهوم « شهادت » شده است ، شناخت . هر مرگی بدون استتاء ، همین شکر افشانی بوده است و ربطی به کشته شدن خود در شغل کشتن دیگران نداشته است .

خرد = خرّه تاو

مفهوم زنجدائی خرد

خرتو ، مفهوم میترائی

خرد = خیرد ، مفهوم موبدان زرتشتی

واژه خرد در سه شکل گوناگون نوشته میشود . در اوستا به دو شکل « خره تاو xratav » و « خرتو xratu » نوشته شده است ، و در پهلوی به شکل « خیرد xirad » نوشته میشود . این سه شیوه نوشتن ، سه گونه آزمون از پدیده خرد را نشان میدهد . این تغییرات ، رد پای تغییراتی

است که در دین و سیاست روی داده است. معمولا برای تغییر دادن يك جهان بینی، همان واژه ها را اندکی دست کاری میکرده اند، و با این تغییرات به ظاهر ناچیز، گرانیگاه مفاهیم را بکلی جابجا میساخته اند. خرد در اصل، خره تاو بوده است، و این واژه گوهر زنجذائی خرد را نشان میدهد. در حالیکه خرتو، بیانگر گوهر میترائی خرد است. خیرد را موبدان زرتشتی برگزیده اند که تا از گوهر میترائی خرد، فاصله بگیرند و لی زیاد نیز به گوهر زنجذائی نزدیک نشوند. در حالیکه مفهوم «خیرد = خرد» نیز يك مفهوم زنجذائیت، ولی ویژگی افشانندگی را ندارد، و انتزاعی تر ساخته شده است. ما امروزه میانگاریم که واژه خرد را به سه شکل گوناگون نوشته اند، و گر نه همه از يك پدیده به يك شیوه میاندیشیده اند. ولی در واقع، مفهوم خرد، در تحولات دینی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، تغییر پیدا کرده است، و در هر دوره ای، معنای ویژه خود را پیدا کرده است. ولی همیشه معنای پیشین نیز سایه وار معنای تازه را همراهی میکرده اند. هرچند که معنای تازه خرد، اولویت می یابد، ولی معنای پیشین نیز، دور افکندنی و تبعید شدنی نیستند. این بیان آنست که این معانی، در روان مردم چنان ریشه دوانیده است که نمیتوان آنها را برید. در ست همین معنای دوم و سوم، روزگاری معنای اصلی بوده اند و معنای غالب، معنای تازه وارد تر است که آنها را بیرون رانده است. ولی معنای تازه، وقتی اذهان را به خوبی فراگرفت و متداول شد، معنای پیشین میتوانند بازگردند. علت هم اینست که «الک و غلبیر نا خود آگاه

« که معنای تازه باشد، همه معانی پیشین را در محدوده بسیار تنگ میفهمد. شاهنامه همه این معانی متفاوت خرد را که روی هم ریخته شده اند یکجا در داستان موبدی که در زمان بهرام گور به فرستاده رومی پاسخ میدهد میآورد: **خرد**، ۱- مهر ۲- اصل ضد آزار ۳- اصل ضد ستم ۴- زیرکی ۵+ بردباری ۶- راز داری ۷- استواری سخن ۸- جویندگی ۹- کام بخشنده - برترین چیز ۱۱- برترین نیکی ۱۲- راستی میباشد. بخوبی دیده میشود که خرد، اصل مهر، اصل ضد آزار، اصل ضد ستم است، و طبعا «نگهبان جان و زندگی» است.

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| خرد دارد ای پیر، بسیار نام | رساند خرد پارسا را بکام |
| یکی مهر خواندش و دیگر وفا | خرد دور شد، ماند درد و جفا |
| زبان آوری، راستی خواندش | بلند اختری، زیرکی خواندش |
| گهی بردبار و گهی راز دار | که باشد سخن نزد او استوار |
| پراکنده اینست نام خرد | از اندازه ها نام او بگذرد |
| تو چیزی مدان کز خرد برترست | خرد بر همه نیکوئها سرست |
| خرد جوید آگنده راز جهان | که چشم سر ما نبیند نهان |

همه اینها بر زبان موبد بهرام گور نهاده میشود. طبعا موبد، نتایج منطقی این مفاهیم را در گستره اش نمیگرفته است و نمیتوانسته است بگیرد، چون بر ضد اعتقادات دینی اشت میشده است. بیشتر مفاهیمی

را که موبد با خرد این همانی میدهد ، اگر چنانچه بگسترده برضد مفاهیم دینی و سیاسی آنروزگار بوده است . مثلا راستی به معنای « شکفتن گوهر انسان » است ؛ و « توانائی » به معنای « پیدایش گوهر خود » بوده است ، نه به مفهوم « چیره شدن بر دیگران » . طبعاً راستی ، اصل آزادی اندیشیدن است .

خرد = بُرد باری = مدارائی مفهوم مدارائی در فرهنگ ایران

اکنون اشاره ای کوتاه به بردباری میشود که یکی از نامهای خرد خوانده میشود و معنای خود این واژه ، برضد شیوه برخورد ساسانیان با دین مسیحی و مانی و مزدک (خرمدینان) بوده است . نام خرد ، مهر است . نام خرد ، بردباری است . نام خرد ، اصل ضد آزار (تجاوز و پرخاشگری) است . « نام » چنانچه در کردی به آن « نیو » گفته میشود ، به معنای « تویه » یک چیز است . آنچه امروزه « مدارائی » خوانده میشود ، همین « بردباری » است . بردباری ، به معنای خشک و خالی « تحمل کردن درد و جفا » ، یا پذیرفتن وجود عقاید و ادیان و مکاتب در کناره های مسکوت ، و نداشتن حق تبلیغ ، یا مسکوت گذاشتن یک فکر نبوده است . بلکه « بردن » به معنای « حمل کردن کودک در شکم » بوده است . چنانکه تا به امروزه « بُرد » به معنای سنگ و

چیستان است . سنگ ، همان تخم وزهدان است . هنوز به هسته میوه ها ، سنگ گفته میشود . میتراس از سنگ میزاید . زهدان مادر ، کودک را در نهان میپرورده و می برده ، و تا پیدایش ، چیستا و معما بوده است . از این رو در پهلوی به زهدان ، بُردار burdaar میگویند . پسوند « بردبار » تصویرست پرمعنا . بارگیر به معنای ماده هر حیوانیست . بار ، نام خداست ، چون زهدان زاینده است (باری تعالی) . بار بمعنای شاخ است که افاده همان معنای « نای » را میکند . بار بمعنای حمل زنان و حیواناتست . همچنین بمعنای بیخ و بن و محصول هر چیزیست . اینست که خرد ، بردبار است ، چون تخم هر تجربه و گفته و اندیشه را در زهدان خود با صبر و حوصله میپروراند و درتاریکی ، بزرگ میکند : بردباری این نیست که من اندیشه ای را که چون برضد اندیشه من است ، و درد آور است ، تحمل کنم ولی هیچگاه به خود راه ندهم ، بلکه به معنای آنست که من آن اندیشه را در زهدان خرد ، دور از همه مردم ، با آرامش و زمان ، امکان بالیدن بدهم و مادر آن بشوم . بردباری ، برخورد بارورانه با همه ادیان و مذاهب و مکاتب فلسفی و ایدئولوژیها و فرهنگ هاست . تحمل کردن آنها به کردار چیزهای بیگانه ای نیست که انسان به نام عذاب دهنده ، دردش را به خود هموار میکند ، ولی نمیخواهد که رابطه اش با آنها از این حد فراتر رود . بردباری ، از همه ادیان و عقاید و مذاهب و مکاتب ، آنچه را تخمه است میگیرد و بدون قیل و قال بحث و مجادله ، در زایشگاه خردش به عنوان کودک خود ،

میپروراند تا روزی آنرا بزاید . و خود واژه « بُردن » در افغانی به معنای کسی را با ساز و آهنگ جذب کردن و ربودن است . هر اندیشه ای ، يك برد یا بردك به معنای لغز و چپستان است که در زهدانِ خرد ، کم کم تبدیل به معرفت میشود . به همین علت به تخمه میوه ها ، سنگ یعنی برد میگویند . اینست که خرد ورزیدن ، بردباریست . کنار آمدن با رژیم ها یا آموزه های زور ورز و « خرد گش » برای شریک شدن در قدرت ، مدارائی نیست . چنین گونه مدارائی ، نابود کردن خرد است . پس از این اشاره کوتاه به برابری خرد با بردباری ، در آغاز به مفهوم خرد در زنجائی که « خره تاو » باشد پرداخته میشود ، تا رابطه اش با « ایم نپات » و شهداب و انگبین روشن گردد .

خرد = خره تاو

خرد = چشم جان

خردی چشم جان است

که نگهبان و پرورنده زندگی همه است

خرد ، چشم جان است چون بنگری

تو بی چشم جان ، این جهان نسپری

نخست آفرینش ، خرد را شناس

نگهبان جان است و آنرا سپاس فردوسی

در متن ، « آن جهان نسپری » آمده است . ولی این اندیشه از فرهنگ زنجائی برخاسته است که برایش فقط يك جهان وجود دارد . این جهان و آن جهان ، دو جهان نیستند . خدا ، تخم = جان است که در جهان میگسترند . برابری جان با تخم در گزیده های زاد اسپرم میآید . از این رو میتوان دید که جهان يك جان گسترده است . پس خردی که چشم جان است ، همه چشم ها هستند که باهم چشم سیمرغند . در گزیده های زاد اسپرم بخش سی ام پاره ۲۳ میآید که : « و جان روشن و گرم و هم سرشت آتش است . نخست یاتخم ، که از اصل آتش است در جای رود . ماه چهارم با تافتن به کالبد ، تن آشکار شود . نخست چشمان نگاشته شود و روشنی آتشین آن ، خود به وسیله چشمان پدید آورده شود . پس به سبب آفرینش کامل سر در اوج مغز جای گیرد ، دوم ... » . اینکه جان با تخم در جای (زهدان) میرود ، جان همان تخمست . علت هم اینست که الهیات زرتشتی میکوشد که تساوی تخم = زر = آتش و آنرا را به هم بزند . و در برابری فلزات با اندامهای تن در بندهش بخش نهم ، جان را با ترفند اینکه، جان مانند زر ارزشمند است برابر با آن می نهد. « از جان رفتن ، زر پدید آمد که اکنون به سبب ارزشمندی زر ، آن را مردمان با جان بدهند .. » . در حالیکه زر همان آنر یا تخم بوده

است و نماد قداست جان بوده است . معمولا شیوه های آفرینش زخدائی (مانند نواختن صور که سورنا باشد) ، در زمان آخر، باز به کار برده میشوند . به همین ترتیب برابری خرد با چشم در بخش ۲۵ گزیده های زاد اسپرم ، که سخن از فرشکرد (نوشوی جهان) میروید پاره ۱۸ میآید که « آنگاه - زمان فرشکرد - این مردم به وسیله خرد افزونی - خرد مقدس - در اندیشه ، یکدیگر را همانا ببینند ، چنانکه اکنون مردم با چشم یکدیگر را می بینند » . نکته ای که در پیدایش چشمان با مغز در آغاز آمد (خرد + مغز) سبب شده است که خرد را « آفرینش نخست » بدانند . این تصویر، به شکل حدیث اسلامی در آمد که الله ، « نخست ؛ عقل را خلق کرده است » .

چرا خرد ، « چشم جان » هست ؟

جان = دیانا = گیانا = دین =

گین = خدا

همه خردها

چشم خدایند

پیاوند این اندیشه که خرد چشم جان هست ، آنست که خویشکاری خرد ، نگهبانی جانست . خویشکاری خرد آنست که نگذارد هیچگونه

آزاری به جان وارد گردد . خرد ، چشم جان هست ، چیزی جز معنای گشوده واژه جان در شکل نخستینش نیست . واژه ای که کم کم متروک میشد یا آشنائی با اصل آن ناچیز میشد ، آن واژه ها را با پیوند تازه ای از واژه ها، بیان میکردند . در آغاز ، خود معنای جان، بررسی میگردد، و سپس ریشه واژه جان، که دیانا و گیانا باشد بررسی میگردد . در شکل **جان و ژان و زان** ، معانی از «جان» را نگه داشته شده اند که به آسانی در اصل واژه که دیانا و گیانا باشد نمیتوان یافت. ما به اندیشیدن در «جملات» خوگرفته ایم و علاقمند به متنی هستیم که آنرا گواه و سند قرار دهیم . ولی با داشتن « مجموعه ای از واژه ها » نیز میتوان اندیشید. از آنجا که این عادت را از دست داده ایم ، قدرت « پیوند دادن واژه ها را در **یک کل با معنا** » از دست داده ایم .

جانفزا = دی په دین

جان ، جانست ، چون جان

میآفریند

جان = دیانا = دین

مردم هزاره ها روز بیست و سوم ماه را که دی به دین باشد ، جانفزا خوانده اند، و فزودن بمعنای آفریدن بوده است. دی و دین هر دو یک

واژه اند . پس دی یا دین ، آفریننده و فزاینده جان بوده است . باید در نظر داشت که آفریدن در این فرهنگ « خود گستری یا خود افزائی » خدا بوده است . خدا ، تخمی بوده است که خود را همیشه میافزوده است تا جهان پیدایش می یافته است . خرد ، چشم جان یا چشم خدا هست ، بدین معناست که همه چشمهای موجود در جهان ، چشمهای خدا و نگهبانان زندگی در تمامیتش هستند . بخوبی دیده میشود که دین ، که کل جان است ، جانفزا یا جان آفرین هست . البته دین ، چنانکه دیده میشود ، یک آموزه و شریعتی نبوده است که این پیامبر یا آن نماینده خدا آورده باشد ، بلکه نام این نیروی خود آفرین تخم ، دین خوانده میشده است . به عبارت دیگر، جان ، خود افزا = جان افزا بوده است . جان ، اصل خود افزا بوده است .

جان در بخارائی و افغانی به معنای « تن » و « پیکر » نیز هست . تن ، چنانکه از واژه های تنبان و تُنکه میتوان دید ، اندام تناسلی بوده است . همچنین « په یکه ر » در کردی به معنای « نای » است که نماد زهدان میباشد . در افغانی ، جان بمعنای اندام تناسلی بطور کلیست . این به معنای آنست که جان ، جمع نرینه و مادینه هست ، چون در این صورت ، تخم و خود افزا هست . از این رو در کردی جان به معنای معدن و با غچه نیز هست . معنای اصیل جان در شکل « ژان » در کردی باقی مانده است . ژان به معانی ۱- درد زایمان ۲- بهم زدن مشک ۳- نافوس است . نافوس همان هاون است که نام سیمرغ بوده است . سیمرغ ، کل جان (جانان) بوده است . بهم زدن مشک، برای گرفتن

روغن و کره بوده است، که جان شیر است، و بینش و نگاه همین روغن و شیره است که از چشم میجوشد . از این رو در فارسی (برهان قاطع) به شیر و ماست و روغن و گوشت و شهد و عسل ، جان حیوان گفته میشود . یا به شراب انگوری ، جان پریان گفته میشود . پس انگور ، این همانی با « پریان » داشته است . اینها تشبیهات شاعرانه نبوده اند . و به زودی به « عسل یا انگبین » پرداخته خواهد شد که رابطه تنگاتنگ با مسئله خرد و اندیشه و سخن دارد . اینکه ژان به معنای « درد زایمان » است مینماید که جان ، روند مداوم زاینندگیست . بینش و خرد ، مانند کودکیست که از چشمه چشم میزاید . جان یا سیمرغ ، همیشه میزاید . جهان جان، همیشه درحال آفرینندگیست . ژان ژور به معنای درد زایمانست . ژان و برک ، احساس درد در تهیگاه است . ژان و ژور ، درد زایمان کمی قبل از زادن است . زان نیز به معنای زایش و زادن از مادر است . باید در نظر داشت که زانا همان داناست . زانه وه به معنای جوشیدن چشمه زاینده است . چشم و چشمه، هر دو یک واژه اند . چشم ، چشمه ایست که همیشه نگاه یا نورچشم را میزاید . زایش آب در چشمه ، پیدایش آبست . با پیدایش ، هرچیزی دیدنی میشود . از این رو هست که بینش برابر با پیدایش است . از این رونیز هست که واژه دین، همزمان باهم، معنای زائیدن و دیدن را دارد. آنچه زائیده میشود، دیده میشود .

خرد گرسخن بر گزیند همی همان را گزیند که بیند همی

استوار براین پیشینه ذهنی است . همچنین در گزیده های زاد اسپرم ،

خویشکاری خرد را فقط گزیدن میدانند. علت هم این است که الهیات زرتشتی در اثر آموزه زرتشت در گاتا که «گزیدن» را مسئله مرکزی زندگی میکند، به خرد، تنها این کار را داده اند، ولی خویشکاری خرد در اصل گزیدن نبوده است. بینش در این فرهنگ با زایش کار دارد. بینش از چشم میزاید. خرد می بیند و سپس بر میگزیند. و بینشی که به گزیدن میانجامد، هر بینشی نیست، بلکه بینشی است که از خود چشم و جان انسان زائیده شده است. این معنای بسیار ژرفیست که به گزیدن خرد داده شده است.

جان، دیانا یا گیانا یا گین است

هوشمان، جان را برشکافته از دیانه dhyana و یوستی و فریدریش مولرجان را برشکافته از گیان gyan میدانند. به نظر من چنین اصطلاحاتی میتوانسته اند از دو تجربه متناظر و مشابه زاده شده باشند یا همان تجربه در دو اصطلاحات همانند، عبارت بیابند. از این رو هم گیان و هم دیانه (دیه نه) هر دو ریشه همان واژه جان هستند. این دو واژه در واقع مرکب از «دی + یان یا یانه» و «گی یا گه + یان» بوده اند. معنای پسوند «یان» و «یانه» در کردی مانده است. یان، شطحیات درویشان است که به همین معنا در برهان قاطع نیز میآید. یان بمعنای «پیشگوئی و غیب گوئی» + «دادن» + «جای آسودن

همگانی + انجمن و باشگاه» + «اشتیاق دیدار» + «خانه» + «وسط انبوه جمعیت» + و پسوند جمع هست. در شاهنامه طبقاتی که جمشید در اجتماع میسازد کاتوزیان + نیساریان + نسویدیان .. خوانده میشوند. البته این نشان اصالت آنها از زرخدا سیمرغ بوده است. تبار همه طبقات، از اوست. سیمرغ، خوشه یعنی «همه» است. هر انجمنی و باشگاه و اجتماعی، اوست. خانه و خیمه هم جای باهم زیستن و با هم بودن و باهم آرامیدن است. زهدان، برابر با واژه خوشه = خوش هست. و پیدایش تخم و تخمدان، بینش در تاریکیست که یکی از معانیش، پیش و دور را دیدنست. در هزوارش اندر که پیشوند «اندر وای» است همین معنا را دارد. پس واژه های «اندر = در» نیز همین معنا را داشته اند.

پیشوند «دی»، در کردی به معنای ۱- دود ۲- دید چشم ۳- توده علوفه ۴- تأمل و دقت ۵- مادر ۶- ده یا روستا ۷- دیو میباشد. البته دیو، همان زرخدا بوده است که سپس دشمن سر سخت اهورامزدا شناخته شده است. در حالیکه پسوند واژه «مزدا» که «دا» باشد همین واژه است. واژه «دین» درست همین واژه «دیانا = دیه نه» میباشد که در کردی دارای معنای ۱- زائیدن ۲- دیدن ۳- دیوانگی است. دیوانه به معنای همانند زرخدا، سرخوش و شاد بودن، یا همسان او زیستن و اندیشیدن و آفریدن است. سه معنای زائیدن و دیدن و شیر دادن، از هم جدا ناپذیر بوده اند. و «دا» در اهورا مزدا دارای هر سه معنا بوده است. آنکه زاده شد و پیدایش یافت، دیده

میشود. از سوئی بینش، از نوشیدن شیر زرخدا یا از همان آب زهدان (آبگاہ) یا از خون اوست که در زهدان نوشیده شده است. و معنای اهورامزدا، چنانچه در هزوارش میتوان دید، آنا هوما است که به معنای مادر و سرچشمه هوم یا هومای مادر است. و هوما هنوز در کردی به معنای خداست و معنای مرغ افسانه ای ندارد. اینست که در کردی دیا بمعنای مادر + تماشا + منظره است. دیار بمعنای پدیدار + آشکار + سرو سیما ست. ده یک (دیک) بمعنای مادر است. دیتار، هویداست. دیای بمعنای نگاه کردن است. دیده بمعنای چشم و خواهر بزرگ و تجربه دار است. همچنین «دیه» بمعنای چشم است. پس دیانا یا دیه نه که «دین = جان» باشد، بمعنای جایگاه اجتماع بینشهای زایشی است. یا آنکه بمعنای جای افروختن و دیدن و پژوهیدن سیمرغ است. معنای «دی» در تقویم نیز باقی مانده است، چون سه آغاز هفته با همین نام آغاز میشوند. یکی را مردم «شب افروز» مینامیده اند و دیگری را مردم «دین پژوه» میخوانده اند. دی، افروختن درتاریکیست، چون شب افروز، ماه است. پس دین = جان بمعنای چشم بیننده در تاریکیهاست. همچنین دین = جان به معنای پژوهنده است. خود زندگی هرکسی، دین بوده است، نه آنکه دین، آموزه ای باشد که کسی به آن ایمان بیاورد. این اصطلاح را «ادیان نوری» همه تحریف و مسخ کرده اند. از اینگذشته دیه نه = دین بمعنای «خانه ماه یا سیمرغ» نیز میشود و نامهای چشم، این معنا را تأیید میکنند. دیناو در

کردی به معنای مکاشفه است. یان که بمعنای پیشگوئی نیز هست نشان میدهد که «دی + یان» بمعنای چشم پیش بین است. عرفان، این اصطلاح سیمرغی را در معنای اصلیش نگاه داشته است. یان، همان شطحیات بوده است که در بررسی دیگر نشان داده شد که «پیوند دادن اضداد در شادی و با شادی» بوده است. یان که باشگاه و انجمن و اجتماع است، خواه ناخواه مکان بر خورد اضداد است، و خوشه بودن، تنها «کنار هم نشستن» نیست. خوشه، دارای ساقه مشبکیست که همه این دانه هارا که کنار همند به هم پیوند میدهد. و یان، درست همین شبکه پیوند یابی اضداد است. از این رو نیز طبقات، همه دارای این پسوند هستند، چون هر طبقه ای باید دارای نیروی پیوندی با طبقات دیگر باشد. چنانکه همین جا خواهیم دید، آتشی که ایجاد روشنی چشم را میکند در اوستا «وهو قریان» خوانده میشود، و قریان همان پریان است و پری + یان بیان همین پیوند اضداد است بویژه که «په ری» در کردی بمعنای حمله است که «جایگاه پیوند و مهر ورزی» باشد. چشم، مرکز پیوند دهی اضداد بینشهاست. یان، پیوند دادن اضداد در شادی است. مسئله غلبه کردن بر اضداد نیست. در شادی، دوضد را به هم پیوند دادن، مسئله بسیار ظریفیست و این فرهنگست.

جان = گیان = خانه سیمرغ

واژه دیگر که اصل واژه «جان» بوده است، گیان = گی + یان است که هنوز نیز در کردی به معنای جان بکار برده میشود. پیشوند گیان، گی = قی است. قی کردن، در زبان فارسی امروزه به معنای «استفراغ» و در کردی «گی» به معنای مدفوع، بکار میرود، ولی در اصل معنای مثبت نیز داشته است، و به همین معنای مثبت بارها در اشعار مولوی بکار برده شده است.

هرآن دلی که شورید و قی شدش آن شیر

ز شورش و قی آن شیر، بوسعید شود

قی شیر، همان سرشیر و قیماق است. در قیماق یا قیماخ، معنای اصلی خود را که سر شیر و چربی بالای ماست باشد، نگاهداشته است. قی بمعنای روغن (پیمات هم همین معنای سرشیر = قیماغ را داشته است) نیز باقی مانده است. مثلاً «جانقی = جان + قی» به معنای مشورت و کنگاش باقی مانده است که در حقیقت بمعنای «سر شیر و روغن جان و یا تراوش شیره جانهاست». گی + یان، جایگاه جمع شدن روغن ها و شیرها بوده است. مثلاً به آرمیتی (روز زامیاد) مردم «شیر گیر» میگفته اند. شیرگیر مانند «آبگیر»، به معنای استخر و تالاب و «جای جمع شدن و آمیختن شیرها» بوده است. در فرهنگ معین، گی به معنای آبگیر و آبدان آمده است. آب ساکن، نماد مادینگی بود. آب که به موج میآید، نرینه میشود. مثلاً آب رود، نرینه شمرده میشود.

«گی» در کردی، هم به معنای «همه»، و هم به معنای «گوش»

هست. و گوش، همان واژه گوشه = خوشه = قوش (هما، در ترکی لوری قوش = هما، پس گوش = سیمرغ، گوش - سرود خرد، سرودیست که سیمرغ در گوش میخوانده است، یا گوشه است که آواز سیمرغ را میتواند بشنود) است. پس گی، معنای خوشه را دارد که هم «همه» و همه نیروی پیوند دهنده همه به همست. از این رو گی، در کردی پسوند برای همخوابگیست که معنای آمیختن را دارد. زنخدا یان، همانسان که خوشه بودند، همانسان دریا و رود و استخر و... نیز بودند که جای جمع شدن آبست. و شیر = آب = خون برابر با جان بوده است. به همین علت گین که باید همان گیان بوده باشد، به معنای پستان حیوان (کردی) است. گین، در فارسی همان کین = زهدان بوده است و واژه «واگینا» از همین ریشه است. گینه را مخفف آبگینه میدانند و آبگینه، بمعنای «آینه» هم هست که همان معنای دیدن را دارد، و جانشین واژه «دین» شده است. آبگینه به معنای الماس نیز هست. الماس که مرکب از «ال = سیمرغ + ماس = ماه» باشد بمعنای «سیمرغ + ماه» میباشد. آبگینه، به معنای «پر و سرشار از آب» میباشد که به معنای افشاننده آب یا زندگیست. در بندهشن بخش نهم (پاره صد) بخشهای بدن، برابر با فلزات نهاده میشود. از جمله «پیه» برابر با «آبگینه» نهاده میشود. چشم، پیه است. بدینسان چشم، آبگینه است. چشم، آب جوشنده از جان (گین = گیان) است. در گزیده های زاد اسپرم بخش سی ام که در باره ساخت مردمان است، بخشهای وجود انسان را برابر با سپهر می شمارد

مغز را برابر با « ماه » می‌شمارد . واژه مغز که مزگا باشد دارای پیشوند ماه است (مز) . و سپهر چهارم را که سپهر میانه در هفت سپهر است ، مهر میداند که برابر با « پی » است . پی ، میترا هست . البته میترا ، همان سیمرغ بوده است نه « میتراس » که موبدان زرتشتی به عمد آنرا جانشین سیمرغ ساخته اند . از جمله دلائلش آنست که در التفهیم بیرونی ، « به » به معنای پیه است ، و چه وه ، سیمرغست که « به » میباشد . و دو چشم انسان ، یکی خورشید و دیگری ماه است . و خواهیم دید که پیشوند خو رشید که کردها « خور تاوه » نیز مینامند ، خور است که در کردی به معنای خونابه است . و ماه که سپهر میانی است هم چشم و هم مغز است . جان = گیان = گین همان آبگینه و آینه (در عربی عین = چشم) است و آبگینه به اشک چشم نیز گفته میشود . شیره یا اش که از چشم میتراود ، آبگینه است . ولی خود چشم در پهلوی ، اش نامیده میشود . هم چشم ، اش هست و هم اشکش ، اش است و اش ، همان اشیر و شیر و شیره است که جان باشد . تا اینجا گفتگو از آن بود که خرد ، چشم جان است . ولی معنای اصلی « گی » که اصل همه معانی برشمرده در بالاست که همه آنها را به هم پیوند میدهد ، معنا نیست که در فرهنگ جهانگیری آمده است . بنا برآن ، گی ، پرندۀ ایست که پر آن ابلق میباشد و بر تیر نصب میکنند . عارف بلوچ بنا به رشیدی گفته است :

عارف پر تیر نی ز گی خواهد کرد

زان رشته جان خصم پی خواهد کرد

« چار پر تیر نی » از آرش کمانگیر است که در کتاب « اندیشه همآفرینی » نشان داده شد که همان زرخدا سیمرغ است . در شاهنامه می‌آید که :
بفرمود تا از « کمان سه پی » گشاید یکی « چار پر تیر نی »
هر آنجا که ناوک شود جای گیر از آنجا بود ملك ، قسمت پذیر
قسمت کردن جهان که « سپنتا » یعنی نا بریدنی است و از آن سیمرغست ، فقط با اجازه سیمرغ میشود و او با تیر چهار پرش که نماد عشقست ، تقسیم میکند . در واقع ، در قسمت کردن جهان ، جهان را از هم پاره نمیکند . مرز ، جای تیر اوست که نماد عشق است . تیر نی با چهارپر ، نماد سیمرغ بود .

پیوند « نی با پر گی » در شعر بالا ، چشمگیر است . دکتر معین مینویسد طبق شعر فوق و با سابقه ذهنی که سابقا در تیرها ، پرعقاب و کرکس را نصب میکردند ، منظور از گی ، یکی از دو پرندۀ مذکور است . کرکس ، اساسا مرغی بوده است که نماد سیمرغ بوده است ، و کرکس به معنای « مرغ کَرِه = کَرِه از کاز است که همان غار فراز کوه میباشد » . افزوده براین « گاز » در افغانی به معنای ۱- گهواره و ۲- تکان است . اینها نشان میدهد که کرگس که همان سیمرغ باشد ، خدای باز زائی و نخستین جنبش است . مرغ مرگ ، همان مرغ زادن نیزهست . درمرگ ، باز زاده میشوند . عقاب را جانشین شاهین که شائنا = سائنا باشد میساختند و عقاب را « آله » مینامیدند که همان سیمرغ (آل) میباشد . در فرهنگ جهانگیری درباره گی می‌آید که جانوریست که پر آن ابلق شود و برسر تیر نصب کنند و آنرا مه گم

گویند « . همین عبارتست که مطلب را کاملا روش میکند . نام این جانور « مه دُم » است . دُم ، به معنای اندام تناسلیست . ماه ، نیمی از هر ماهی نرینه و نیمی دیگر، مادینه است . از این رو ماه که سیمرغ باشد ، تخم خود زا و خود آفرین است . پس « مرغ مه دُم » مرغی غیر از سیمرغ نیست . پیشوند گید، که به زاغ اطلاق میشود، و مرغ سیمرغیست (خاد = خات = خاتم (الانبیاء) = حاتم (طائی)) گی، میباشد و همیشه درباره این مرغ در برهان قاطع تکرار میشود که گویند این مرغ شش ماه ماده و شش ماه نر است و میآید که گید کسی را گویند رجولیت و حمیت و غیرت نباشد . واژه های هم ماده و هم نر را سپس به معنای خنثی (نه این و نه آن) بکار میبردند ، ولی در اصل ، مانند همان واژه « یان » بمعنای خود زائی بوده است ، چون دارای هر دو اندام تناسلیست ، از این رو عرفای ما « یان » را به شطحیات میگفتند ، چون اندیشه ای که هر دوضد را در خود دارد ، اندیشه خود زا و آفریننده هست . همینسان ابلق که به هر چیز دورنگ بو یژه سیاه و سفید اطلاق میشد ، همین معنا را افاده میکرده است . ابلق بمعنای شراره آتش نیز هست به همین علت که ترکیب دوضد ، ایجاد تخم (اخگر آتش) میکند . امیر خسرو بنا بر جهانگیری گوید :

گه کنی نسر چرخ را مرغش گه کنی زاغ شام را مه دُم
(تبدیل نسر = کرکس = سیمرغ ، به مرغ، و تبدیل زاغ ، به سیمرغ)
اینها همه گواه برآنند که « گی » خود سیمرغ بوده است . ما برای فهمیدن این مطلب ، باید پیش چشم داشته باشیم که آنها، همه جهان را

رویش از يك تخم گیاه میدانستند . آسمان و آب و زمین و جانور و انسان ، همه گیاه بودند، و سیمرغ ، همه آنها بود (گوش = خوشه = قوش = هما) ، در همه آنها خود را میگسترد . از این رو واژه « گیاه » دارای همین پیشوند است . بدینسان « جان = گیان = گی + یان » بمعنای خانه یا آشیانه سیمرغ است .

جان ، سیمرغ گسترده پر است . همه جانها يك جانند و آن سیمرغست . واژه گیان و کیانی ها نیز به همین واژه گیان باز میگردند . اینکه عطارد در غزلیاتش میگوید که تو سیمرغی هستی که با بالهای گسترده ات جهان را پر کرده ای ، همین اندیشه است . در اینجا چند واژه را بررسی میشود تا ژرفای این اندیشه در فرهنگ ایران نمودار گردد . از همین واژه است که میتوان دید که چرا جان ، مقدس است، و چرا همه جانها ، يك جان و همان سیمرغند . و واژه « کیان خره » که سپس صفت متعالی برای برگزیدگان شده است ، در اصل، به همین معنای « خرد جانی » بوده است . شکفتن و زائیدن ، خندیدن بوده است . سیمرغ نه تنها شاد و نوشاد نامیده میشده است : بلکه « گی » هم نامیده میشده است که هنوز در انگلیسی به معنای شادی و خوشی است . در استان خراسان « غیه » به معنای هورا + فریاد بلند و تیز ، برای ابراز شادمانی کردن است . در افغانی ، « قیو » آواز و فریاد بلند است . قیو افتادن ، برپاشدن هنگامه است . در برهان قاطع ، غو + غیه + غیو فریاد و صدا و آواز بسیار بلند است . غو در برهان قاطع به معنای صدای رعد و

آواز کوس و نفیر و کرنا و امثال آنهاست . در جشن های همگانی ، از ابزار موسیقی که بانگ رسا و بلند داشتند استفاده میشد ، چون نقشی شبیه بلند گوی امروزه را داشت . ابزار موسیقی برای جشن ، همان کرنا و نفیر بود که سپس در جنگ بکار برده شده است و در شاهنامه غو بیشتر با هنگامه جنگ کار دارد . و به احتمال قوی ، گی = قی = غو = غیو همان بانگ نی بوده است ، چون غیشه (برهان قاطع) علفیست که از آن حصیر می بافند همچنین بمعنای نیستان است . پس غیشه باید « غی + اشه » باشد . که در واقع بمعنای اشه سیمرغ بوده است . گی و غی و قی و غو و غیو و غیه همانند شادی وشاده یا لهله (ال + اله = هل + هله) همه نامهای خود سیمرغند که این همانی با جشن و خورد ابزار موسیقی (نی + چنگ + تنبور + ..) داشت . گیپور در عبری نیز ، همین واژه « گی + بور » است که بمعنای نای سیمرغ است . سیمرغ ، خدای جشن و جشن ساز بود ، و جهان را با جشن میآفرید و گوهر جهان و آفرینش ، جشن بود . واژه « جشن » ، نه تنها از « یس + نا » برشکافته شده است که بمعنای بانگ نای است ، بلکه از تبار « گیژن » نیز هست که در کردی به جشن ، گفته میشود . گیژن و گیژه نه در کردی به پاشنه در هم گفته میشود . پاشنه در و آستانه در ، از نامهای سیمرغ بودند . چنانکه فروردین و قباد (کوات) نیز همین گونه معانی را دارند . « در » به معنای تخم بوده است ، و « اندر » در هزوارش بمعنای دیانا و دین بوده است که زهدان باشد ، و نام سیمرغ « در وای و اندروای » بوده است . در و آستانه خانه و

چهار چوبه در خانه ، نماد کل آن چیز بوده است ، چون بیان بن و تخم خانه بوده است . معنای گیژن یا جیژن را از گیژه بهتر میتوان فهمید ، که به معنای « ترنم از شادی » است . امروزه واژه « گیج » معنای نسبتاً منفی پیدا کرده است ، ولی در اصل به « دور خود چرخیدن از نهایت شادی و سرخوشی » بوده است . چنانکه در کردی « گیژه فانک » به معنای به دور خود چرخیدن است . گیژ کردن به معنای بوجاری کردن بوسیله غربال است که چرخاندن غربال به اینسو و آنسو هست . یا گیژک به معنای گرداب است . گرد آب و گرد باد ، به چرخیدن باد و آب به دور خود گفته میشود . به همین علت نیز به پاشنه در ، گیژن گفته میشود ، چون به دور خود میچرخد ، و این بیان رقصیدن بوده است . چرخیدن ، همان رقصیدن بوده است . و چرخ فلک و چرخ ماه ، این همانی با چرخیدن و رقصیدن انسان داشته اند . رقصیدن انسان ، انباز شدن در جشن کیهانی بوده است . انسان ، با خدا باهم میرقصیده است ، یا خدا که کل جان باشد در خود میرقصد . خدا و رقص (وشت) باهم این همانی دارند . در رقص خدا (وشت = وجد) ، جهان به « وجود » میآید . وجود و وجد (وشت) باهم برابرند . هنگامی که ماه که سیمرغست در آسمان میچرخد و میوقصد ، همه جهان که فرزندان او هستند با او و به آهنگ او میچرخند و میرقصند . جهان میچرخد و میرقصد . بنا براین گیج باید همان « گی + جه » باشد که بمعنای « سیمرغ رقصنده و شاد » است . مولوی گوید :

پیش چنین ماه رو گیج شدن لازمست عشرت پروانه را شمع ولگن

واجبست

درختان بین که چون مستان همه گیجند و سر جنبان

صبا برخواند افسونی که گلشن بیقرار آمد

گیج شدن ، حالتی بوده است که در چرخش در جشن و مستی و آواز خوانی، دست میداده است ، و حالت مقدسی بوده است ، و انسان را به « بینش در تاریکی = یا روئیا » میکشاند است . در کردی ، قیژ که همان گیج است ، به معنای زاغ ، و قیژک بمعنای کلاغ ، و قیژوک بمعنای سبزه قباست ، و اینها همه مرغهای بینشی هستند . ولی در کردی « قیژاندن » ، معنای جیغ کشیدن پیدا کرده است ، در حالیکه صدای بلند و لی تیز شادی کردن بوده است، و تنها کشیدن جیغ نبوده است . البته جشن و سور، همیشه متلازم با خرمن و خوشه چینی بوده است ، که به گونه ای همان پدیده زادن و آفریدن میباشد . اینست که « جیز » در کردی به معنای « خرمن انباشته » است . مثلا « گی » در کردی به معنای همه و گوش هست که در اصل همان خوشه است . مثلا « گیه » بمعنای شکمبه یا شکم برآمده است . زهدان همیشه برابر با خوشه نهاده میشود . خوش (زهدان) = خوشه . اینست که « گه یو » بمعنای « رسیده » است . و « رسیان » بمعنای رسیدن غله و میوه است و همچنین پرت شدن و سقوط از بالاست (که نماد پختگی خوشه است) . مثلا « گه هان » به معنای رسیدن میوه است . گیهان به معنای رسیدن است . اینها برابری خوشه با زهدان است . به همین علت به مادر « جی » میگویند . اینست که واژه گیژن = جیژن به معنای جشن هست .

جشن ، همیشه با آفرینش (زادن ، خرمن ، رسیدن خوشه) کاردارد . در لری ، گیه بمعنای برادر هم هست که در اصل به معنای « از یک شکم و زهدان » بوده است .

هر چند خود واژه « گیژن = گی + ژن » در نگاه نخست ، بمعنای « هلله کردن و بانگ و فریاد بلند کردن از شادی است » ، ولی در اصل به معنای « سیمرغ نوازنده و افروزنده » است ، و این دو باهم اینهمانی دارند . در کردی به مترسک در دشتها ، قه یلوك نیز میگویند . همه واژه های مترسک ، زشت سازی نامهای سیمرغند . حامی مرغان که خودش با بسیاری از مرغان عینیت داده میشود ، ضد مرغان ساخته میشود ! همان مترسک نیز از واژه « میتراس » میباشد که بمعنای زهدان میترا هست که سیمرغ بوده است . قیلوك ، مرکب از قی + لوک است . لوک ، به معنای به هم پیچیدن و به هم غلتیدن بوده است ، که هم معنای رقصیدن و هم معنای عشقبازی را داشته است . این معانی در کردی بهتر در شکل « لوغ » باقی مانده است . لوغان بمعنای بزم و سرور است . لوغانه ، انعام به شادی خرمن آماده شدن است . لوق بمعنای هروله است (طواف کردن = دور چیزی چرخیدن) . لوقاندن ، هروله کردن است . لوقه ، هروله است . لوقاندن در کردی بمعنای همخوابه شدن + دستبازی و رقصیدن و یکدیگر را غلتاندن میباشد . همچنین لوک ، بمعنای فشردن در آغوش + شتر نر است . سیمرغ با شترنر این همانی داشت که بهرام در بهرام یشث با آن عینیت می یابد و نام آنرا زرتشت در گاتا میبرد . بنا براین قیلوك ، به معنای

سیمرغ رقصان و چرخان و غلتان در بزم بوده
است .

قیل « قی + ایل » = گیل = گِل =

خَرَه

گیومرث = گَه یو + مره + تَن

جان ، خرد ، گوهر انسان

این واژه « قی » یا « گی » که پیشوند « گیان = جان » است ، پیشوند واژه « گیومرث » نیز هست که نام نخستین انسان میباشد ، و همچنین پیشوند واژه « گیل = گِل » است و گل که به آب آمیخته با خاک (تخم) باشد ، درست همان واژه « خره » است که پیشوند « خره تاو » است که همان واژه « خرد » میباشد . پس این گی یا گیو یا گیّه ، هم با خرد کاردارد ، و هم با گوهر انسان وهم با زندگی (جان) ، چون نام نخستین انسان « گیو مرث » که بُن همه انسانهاست ، با همین پیشوند ، آغاز میشود . ذهن ما در اثر سلسله مراتبی که امروزه به وجود میدهیم ، مارا از درک این فرهنگ باز میدارد . برای ما ، جماد ، گیاه ، جانور ، انسان ، سلسله مراتبند و گیاه ، پس از جماد میآید . انسان با آگاهی در عالیترین مرتبه وجود است . در

حالیکه در فرهنگ زرخدائی اوج هستی و زندگی ، گیاه است . خدا ، گیاهست . زندگی و جهان برابر با گیاه است . انسان هم فخر میکند که گیاه و سرو و گندم و ریواس است . از این رو ، خود واژه گیاه هم که در پهلوی GAYAH و در کردی GHIAH + GHIAH است مرکب از گی + یه است . و این پسوند « یه » یا « یا » همان « چه » است که نام زرخدا و زهدان یا سرچشمه آفرینش است ، و در کردی همین « یا » کلمه احترام خطاب یه بانوی محترم یا حرف ملکیت موءنث است . پس گیاه ، دارای طیفی از معانی مانند ۱- شادی و هلهله سیمرغ ۲- خوشه یا شکم سیمرغ ۳- آنچه از سیمرغست ۴- ... البته جهان همان درختیست که با شاخ و برگش همه جا را پر کرده است . گیاه ، خود خدا یا سیمرغ است . از تخم گیاهی با آب (خره = گل = تخم + آب) است ، بیبتش میروید . گیوه که مرکب از « گی + وه » میباشد ، وه کفش نخی گفته میشود بمعنای زهدان به است . کفش ، زهدان است . همچنین گیوه ، مرکب از جی + وه است . گیوه که زمانها تنها فلز « آبکی » شمرده میشد « آبک » خوانده میشد و آبه در هزاره به معنای مادر است . از جمله معانی آبک در برهان قاطع ۱- ابوالارواح ۲- ام الاجساد ۳- پرنده ۴- سحاب ۵- عین الحیوان ۶- روح است . و « ژی » که در کردی به معنای زندگیست و در شکل « جی » به معنای مادر است همین پیشوند گیوه است . و در کردی « ژیو » به معنای زنده است .

گیومرث = مردم گیاه = شطرنج

مردم گیاه = دو روی سیمرغ =

مهر گیاه = گیاه میترا

شطرنج = عشق ورزی رام با بهرام

(دوروی سیمرغ)

رام (زن) و بهرام (مرد) = دو

چهره سیمرغ

خود سیمرغ در نخستین زن

و مرد میشکوفد

گیومرث = نخستین پیدایش سیمرغ در دو چهره

اش

گیومرث ، نخستین بیان عشق سیمرغ به

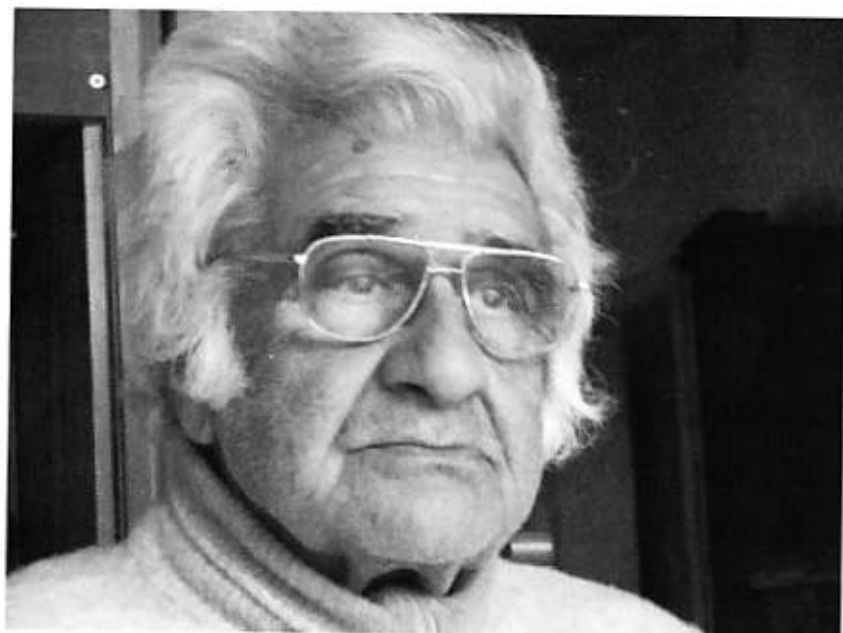
خودش هست

گیومرث = آمیزش رام با بهرام

بُنِ انسان ، عشقیست که خدا به

خودش میورزد

همین دادن نام کیومرث به نخستین انسان، نشان آنست که الهیات تازه ، مجبور بوده است سخنی بگوید که افکار مردم آن را بپذیرند. معانی معمولی که از کیومرث در اذهان جا انداخته اند و تا هنوز در اذهان ما رایج است، بیانگر تصویر میترائی و زرتشتی از انسان است ، ولی خود واژه « گیومرث » در اصل اوستائیش، حکایت از پیشینه زخدائیش میکند که از پژوهشگران نادیده گرفته شده است . معنای « زنده میرنده » و امثال آن همه برای تحریف اذهان جعل شده است . در اوستا نام گیومرث ، گَیو مَرِ تن gayomaretan نوشته میشود که مرکب از گَیو + مره + تن gayo+mare+ tan است . « تن » که پسوند گیومره تن است بمعنای زهدان و ابزار تناسلی است (تنبان + تُدکه) . مره ، در اصل بند نی و غار بوده است و معنای نوشوی و رستاخیزندگی دارد . و گَی ، تصویر بست که طیف معانیش در پیش آمد . گَی ، به معنای خوشه (گوش = خوشه ، همه) است . بدینسان گیومرث ، زهدان + نوشوی + خوشه است . خوشه ایست رسیده از زهدان که اصل نوشویست . گَیو در کردی به معنای « رسیده » است . و رسیدن ،



استاد منوچهر جمالی،
فیلسوف بزرگ و معاصر ایران
کاشف فرهنگ زرخدایی در ایران

برای خواندن نوشته های دیگر استاد و شنیدن سخنرانی های ایشان به یکی از سایتهای اینترنتی زیر مراجعه کنید :

www.jamali.info
www.jamali-online.com
www.irankulturpolitik.com

هر گونه چاپ، تکثیر، انتشار آثار استاد منوچهر جمالی در ایران تنها با ذکر نام منوچهر جمالی آزاد است .

معانی ژرفی دارد . رسین = به هم چسبانیدن است که مهر باشد . رسکان بمعنای روئیدن و رشد کردن + به وجود آمدن طبیعی است . رستن = رسیدن است . رستی = شالوده بناست . رسکاو = مخلوق طبیعی است . طیف این معانی که از يك تصویر (گیو) برخاسته است ، تقلیل پذیر در يك مفهوم نیست . واژه گیومرت که گیومرتن هم نوشته میشود دارای پسوند « مرتن martan » است . اغلب پسوند « مرت » در گیومرت به همان معنای « مرد = انسان نرینه » یا مُردنی بر گردانیده میشود . ولی « مرتن » هیچ ربطی به انسان نرینه و مردنی ندارد. برابر نهادن آشنا خورد با مردم در بندهش (بخش سیزدهم) برضد این معناست . مرتن ، واژه ایست همانند « مردم » . دُم هم مانند تن ، به معنای اندام تناسلیست . در نقوش میترائی از « دُم گاو » ، سه خوشه گندم میروید و خود واژه « گندم » همین پشوند « دُم » را دارد . به نغیر نیز « گاو دُم » گفته میشود ، چون نغیر که نای بزرگست ، مانند خوشه ، نماد رستاخیز است . پس « مرتن » ، واژه ای نظیر « مردم » است . بلافاصله دیده میشود که « گیومرتن » همان « گیاه مردم » است . این برابری ، ما را از بررسی واژه « مردم » فعلا بی نیاز میکند . هرچند که بررسی دقیق واژه « مردم » و « مرد » ما را به بسیاری از اندیشه های ژرف این فرهنگ آشنا میسازد که سپس به آن خواهیم پرداخت .